

## ترجمه رساله بث الشکوائی ابوالنصر محمد بن عبدالجبار کاتب عتبی از علی بن موسی ثقة الاسلام تبریزی

به کوشش هادی هاشمیان

میرزا علی آقا، معروف به ثقة الاسلام تبریزی، از خاندان اصیل ثقة الاسلامی است که به روایتی، اجدادشان از مدینه منوره به خراسان و از خراسان به تبریز آمده و از اواخر دوره صفویه، همچنان در تبریز مستقر شده‌اند. بزرگان این خاندان سابقاً لقب صدر العلماء داشتند و یکی از نیاکان این خاندان در دوره کریم خان زند به فرمان وی مدتی منصب و کالت آذربایجان را عهده‌دار بود.

میرزا شفیع، جد ثقة الاسلام، شاگرد سید کاظم رشتی و مقتدای گروهی از شیخیه بود که در تبریز اقامت داشتند. حاج میرزا موسی، پدر ثقة الاسلام هم از علمای با نفوذ تبریز بوده و در جایگاه روحانی فعال در واقعه تنباکو و دیگر وقایع سیاسی - اجتماعی شرکت داشته است.

میرزا علی ثقة الاسلام در شب جمعه ۷ رجب ۱۲۷۷ ق در تبریز متولد شد. در نوجوانی ادبیات و مقدمات علوم اسلامی را در زادگاهش فرا گرفت. سپس جهت تکمیل مبانی علوم اسلامی به نجف اشرف عزیمت و در حوزه درس بزرگان چون فاضل اردکانی، شیخ زین العابدین مازندرانی و شیخ علی یزدی شرکت نمود. در سال ۱۳۰۸ ق به تبریز مراجعت و به وظایف دینی مشغول شد. وی بعد از فوت پدرش میرزا موسی (۱۳۱۹ ق)، با لقب «ثقة الاسلام» به جای او نشست.

وی در جریان مشروطه در ۱۳۲۴ ق از مشروطه و مشروطه‌خواهان حمایت و بر ضرورت ایجاد دولت ملی و تشکیل مجلس شورا تأکید ورزید.

ثقة الاسلام در عاشورای سال ۱۳۳۰ ق توسط قشون روسیه تزاری دستگیر و در باغشمال تبریز به همراه

عده‌ای به دار کشیده شد.<sup>۱</sup>

### آثار قلمی ثقة الاسلام

ثقة الاسلام تبریزی، در جایگاه یک عالم جامع در رشته‌های گوناگون فقه، اصول، حکمت، کلام، نجوم، ریاضیات، تاریخ و جغرافیا علم الرجال و کتاب‌شناسی تسلط داشت و به زبان‌های ترکی، عربی، فارسی و فرانسه مسلط بود. شعر نیکوی سرود و خط را خوش می‌نوشت و در ترسل و انشاء به روش قائم مقام فراهانی و امیر نظام کروی نثری شیرین و اسلوبی ملمع و مرصع داشت. از وی تألیفات و آثار متعددی به جای مانده است که عبارتند از:

۱. مرآة الکتب. به زبان عربی و مشتمل بر کتاب شناسی دانشمندان شیعه است. یکبار به صورت عکسی از روی خط مؤلف در چهار مجله به کوشش عبدالله ثقة الاسلامی، (تبریز ۱۳۶۳ - ۱۳۶۹) و بار دیگر به صورت حروفی به تصحیح آقای رفیعی علا مرودشتی توسط انتشارات کتابخانه آیت‌الله مرعشی نجفی چاپ شده است.

۲. رساله لالان<sup>۲</sup>، مشتمل بر آراء سیاسی وی، درباره مشروطه و حاکمیت سیاسی اسلام، خطاب به علمای نجف شده است. (استانبول، ۱۳۲۶ ق)، این رساله توسط ماکوتوهاچی اوشی به زبان ژاپونی ترجمه شده

۱. سرگذشت ثقة الاسلام در مأخذ متعدد مندرج است. برای تفصیل احوال ایشان می‌توان به کتب زیر مراجعه نمود:  
- زندگی نامه شهید نیکنام ثقة الاسلام تبریزی و بخشی از تاریخ مستند مشروطیت ایران، نصرت الله فتحی، تهران، ۱۳۵۲.

- مجموعه آثار قلمی شادروان ثقة الاسلام شهید تبریزی، نصرت الله فتحی، تهران ۱۳۵۵.

- دانشمندان آذربایجان، محمدعلی تربیت، تهران ۱۳۱۴.

- سوانح عمری، یا آثار تاریخی میرزا محمد ثقة الاسلام، تبریز ۱۳۴۰.

- تاریخ هیجده ساله آذربایجان، احمد کسروی (چاپهای مختلف)

- داستان دوستان، محمدعلی صفوت، قم، ۱۳۲۸.

- قیام آذربایجان و ستارخان، اسمعیل امیر خیزی، تبریز، ۱۳۳۹.

- شرح حال رجال ایران، مهدی بامداد، جلد دوم، تهران، ۱۳۴۷.

- نامه‌هایی از تبریز، ادوارد براون، ترجمه حسن جوادی، تهران، ۱۳۵۱.

- تذکره شعرای آذربایجان، محمد دیهیم، جلد دوم، تبریز، ۱۳۶۷.

- آذربایجانان آذربایجان، مهدی اکبری حامد، تبریز، ۱۳۵۶.

- ایضاح الانباء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء (مقدمه)، تبریز، ۱۳۳۰ ق.

۲. لالان جمع لال، و نام گذاری این رساله به لالان احتمالاً به سبب دو بیت شعری است که ثقة الاسلام آن را، مطلع این رساله در خطاب به عالمان نجف آورده است!

احوال دل شکسته بالان دانی

آنسی که زبان بی‌زبانان دانی

ور دم نزنم زبان لالان دانی

گر خوانمت از سینه سوزان شنوی

است.

۳. ایضاح الانباء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء و درباره تاریخ ولادت حضرت محمد بن عبدالله (ص) و سال شهادت حضرت امام حسین (ع) تحقیق و بحث شده و در پایان کتاب، تحقیق مجملی هم راجع به موضوع شمس در روز رسیدن خلافت به حضرت علی بن ابی طالب (ع) به عمل آمده است.<sup>۱</sup> (تبریز، ۱۳۳۰ ق)
۴. تاریخ امکنه شریفه و رجال برجسته مشتمل بر دو قسمت می باشد: نخست رساله ای که در شعبان ۱۳۲۴ ق بر حسب خواهش حسینقلی خان نظام السلطنه مافی، پیشکار آذربایجان در خصوص بقعه سید حمزه و بقعه عین وزین علی و مقام صاحب الامر تحریر یافته و دوم بحثی درباره زلزله هائی که باعث ویرانی تبریز شده و فائدتی در بنای باغ شمال تبریز و علت تسمیه آن.<sup>۲</sup>
۵. مجموعه تلگرافات مجموع تلگرافاتی است که ثقة الاسلام خود یا به اتفاق حاج سیدالمحققین دیبا و حاج سید حاجی آقا میلانی در هنگام قیام آذربایجان جهت اعاده مشروطیت از باسمنج به تهران مخابره کرده اند.
۶. یادداشت های روزانه موسوم به «محمل حوادث یومیه مشروطه».
۷. نامه ها (۱۰۹ نامه) خطاب به برادران، فرزندان، هیأت علمیه نجف، حاج ابراهیم آقا فرشی، عبدالحسین میرزا فرمانفرما، مخبر السلطنه، سپهسالار، سردار اسعد، اقبال السلطنه، ماکوئی و افراد دیگر.
۸. رساله اسلام و سیاست و اقتصاد و اخلاق آن.
۹. رساله بالون ملت ایران به کجا می رود.
۱۰. مقاله ترقی مملکتی به مال است و تحصیل مال به علم.
۱۱. مقاله انتخابات.
۱۲. نامه های تبریز (از ثقة الاسلام به مستشار الدوله در روزگار مشروطیت) به کوشش ایرج افشار، تهران ۱۳۷۸.
۱۳. تسهیل زیج هندی (خطی)
۱۴. حاشیه بر رساله عملیه میرزا موسی ثقة الاسلام. متن رساله به صورت چاپ سنگی است و حواشی به صورت خطی به قلم میرزا علی ثقة الاسلام می باشد. (این رساله در اختیار اینجانب هاشمیان می باشد).
۱۵. بث الشکوی<sup>۳</sup>، ترجمه بخشی از تاریخ یمینی ابونصر عتبی. این ترجمه را ثقة الاسلام به خواهش حسنعلی خان امیر نظام گروسی در ۱۳۱۷ ق به سبک نصرالله منشی، فراهم آورده است.

---

۱. این کتاب به کوشش حجت الاسلام والمسلمین دکتر رسول جعفریان در مجموعه ۱۹ رساله، میراث بهارستان، دفتر دوم (مرکز پژوهش کتابخانه مجلس شورای اسلامی، تهران ۱۳۸۸) به چاپ رسیده است.

۲. این کتاب با تعلیقه و تحشیه اینجانب هاشمیان، در نشریه کتابخانه ملی تبریز، دوره جدید، سال اول، شماره ۱، بهار ۱۳۸۳ و سال دوم، شماره اول، بهار، ۱۳۸۴، چاپ شده است.

۳. بث الشکوی، اصطلاحی بلاغی به معنی شکایت شاعر از روزگار و اهل آن که از قول یعقوب علیه السلام: انما اشکوا بی و حزنی الی الله و اعلم من الله ... (یوسف: ۸۶) اقتباس شده است. بث در لغت به معنی آشکار کردن راز و اندوه و نیز پراکنده ساختن است.

محمد علی صفوت در کتاب داستان دوستان<sup>۱</sup> ضمن شرح حال ثقة الاسلام راجع به ترجمه بثلشکوی می نویسد:

« پیش از آن که امیر نظام گروسی از تبریز به پیشکاری کرمان انتقال یابد در جلسه‌ای که جمعی از ادبای وقت حضور داشتند، گفت: بخش عمده‌ای تاریخ یمینی را (تاریخ ایام سلطنت محمود سبکتکین) که ابوالشرف ناصح بن ظفر الجرفادقانی به فارسی ترجمه کرده، بخش دوم رساله‌هایی است در مرثیه نصرین ناصرالدین سبکتکین که آن را هم حبیب‌الدین محمد از اهل گلپایگان در سال ۱۲۷۲ ق به فارسی نقل کرده، بخش سوم آن بثلشکوی است. بهتر آن است که آن نیز از لغت تازی به زبان فارسی ترجمه شود. امیرنظام در آن جلسه ترجمه آن رساله را به عهده ثقة الاسلام که حضور داشت، محول کرد. آن مرحوم هم به ترجمه‌ی بثلشکوی پرداخت و به فاصله چند روز، اولین جزء نگارش خود را پیش امیر نظام فرستاد، امیر پس از مطالعه به شادروان ثقة الاسلام نوشت:

.... عرض می‌شود: رقیمه را زیارت کردم و ترجمه چون لؤلؤء منثور<sup>۲</sup> و گلبرگ ممطور<sup>۳</sup> را دیدم بی تملق و نفاق و بی مبالغه و اغراق [ حقیق لک ان تکتب بالتیر علی الاحداق<sup>۴</sup> الالبجر<sup>۵</sup> علی الاوراق ]

رو که بر آمد ترا به کلک سخن گوی آنچه علی را به ذوالفقار بر آمد

به این زودی و به این خوبی ترجمه رساله عتبی را در بجهوبه رمضان نوشتن آیتی باهر است و کرامتی زاهر، روان عتبی را شاد فرموده و جرفادقانی را پس پشت نشانده‌اید، انه لقول فصل و ما هو بالهزل. مستدعیم که خاطر شریف را با تراکم مشاغل به اتمام ترجمه مشغول بفرمائید تا بدهم طبع نمایند و منتشر نمایم، زیاده زحمت نمی‌دهم، ادام الله علینا برکاتکم. ۱۹ رمضان ۱۳۱۶.<sup>۶</sup>

چون عمر امیر نظام به چاپ «رساله بثلشکوی» کفایت نمی‌کند، پس از درگذشت آن، پسرش سالارالملک به هزینه خود در قطع رقعی و ۶۸ صفحه به سال ۱۳۱۸ ق با حروف سربی در مطبعه معارف تبریز به چاپ می‌رساند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. این کتاب با تعلیقه و تحشیه مرحوم استاد سید جمال ترابی طباطبائی و اینجانب هاشمیان آماده شد و در زمان انتشار متأسفانه به نام شخص دیگر به زیور چاپ آراسته شد.

۲. پراکنده.

۳. باران خورده.

۴. مرکب.

۵. خوش رنگ و بو.

۶. داستان دوستان، ص ۴۷، ۴۸.

ترجمه رساله بئ الشکوائی ابوالنصر... / به کوشش هادی هاشمیان



پیام بهارستان / ۲۵، س ۴، ش ۱۶ / تابستان ۱۳۹۱

رساله بئالشکوای  
ابوالنصر محمدبن عبدالجبار العتبی است  
که در آخر تاریخ مشهور خودش نگاشته است  
با اجازه وزارت جلیله انطباعات  
دارالسلطنه تبریز  
در مطبعة (معارف) طبع شد  
۱۳۱۸

رساله بئالشکوای محمدبن عبدالجبار کاتب عتبی که به موجب اشاره و میل خاطر وزیر دانش پژوه مرحوم مغفور رضوان حقیر حسنعلی خان امیر نظام با احتشام رحمه الله علیه ترجمه شده و آن مرحوم کمال میل و رغبت داشتند که این ترجمه طبع شده، علاوه بر سایر مآثر و مکارم آن امیر سترک و وزیر بزرگ گردد، ولی حکم خداوندی بر آن امیر بی نظیر نازل شده و میانه این تمنا حایل گردید. جناب مستطاب اجل اکرم آقای [سالار الملک] وزیر نظمیه که فرع آن شجر و پرتو آن اختر و پسر آن پدرند، محض احیاء آخرین آثار خیریه پدر والا گهر خود، امر به طبع کردن این نسخه فرمودند که هم خدمتی بر اهل دانش بنمایند و هم اهمی در اجرای آخرین مقصود امیر خلد مسیر بفرمایند. تبریز شهر صفر ۱۳۱۸

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس فزون از قیاس خداوندی را سزا است که رسائل ملک و ملکوت از قلم قدرتش رشحه‌ای است و اوراق نه دفتر آسمان و هفت صفحه زمین از کتاب حکمتش نسخه زبان فصاحت از بیان کنه ذاتش لال است و طایر بلاغت از عروج اولین پله وصف صفاتش شکسته بال و درود نامحدود بر روان پیغمبر پاک برازنده سخت لولاک و فروزنده اختر اوج انا ارسلناک، مشعله افروز راه رشاد و زبان آموز کافه عباد و نکته سرای (انا افصح من نطق بالضاد) و آل امجاد و اوصیاء نیکو نژاد او باد که خلفاء یقین‌اند و خلفاء دین مبین شמוש افلاک وصایت آن دو و اقمار بروج ولایت، لب تشنگان وادی ضلالت را چشمه نوشتند و گم گشته‌گان پیدا جهالت را ندای سروش.

اما بعد چنین گویند: بنده ذلیل المتمسک به جبل الله العزیز علی ابن موسی المنسوب الی تبریز روزی در محفل عالی و مجلس متعالی دستور بی نظیر وزیر صاحب رأی صائب تدبیر مهر منیر سپهر جلال و بدر مستنیر اوج کمال اکفی الکفاه احمی الحماه الاجل الاکرم الافخم حسنعلی خان امیر نظام پیشکار مملکت آذربایجان که حضرتش محط رجال ارباب علم و ادب است و منبع علوم عجم و عرب، ذکری از (تاریخ

یمنی) تألیف ابوالنصر محمدابن عبدالجبار العتبی به میان آمد فرمودند که: آن تألیف منیف که آیت بلاغت و رایت فصاحت است از سه جزء مرکب است و بر سه عنوان مرتب جزء اول که فی الحقیقه جزء اعظم و علت مادی آن تألیف است، تاریخ ایام سلطان محمود سبکتکین است که منشی فرزانه و فاضل یگانه ابوالشرف ناصح بن ظفر الجرفادقانی به فارسی ترجمه کرده، دوم رساله‌ای است در مرثیه نصرین ناصر الدین سبکتکین و آن را نیز حبیب‌الدین محمد از اهل گلپایگان در (۱۲۷۲) به فارسی نقل نموده، سوم رساله بثل الشکوی است<sup>۱</sup> و آن خریدۀ<sup>۲</sup> عذرائی است<sup>۳</sup> که هنوز قامتش را طراز از حله حجاز است و چهره‌اش از زیر نقاب عربیت جلوه‌ساز، پس تلویحاً و تصریحاً به این ضعیف اشاره فرمودند که: اگر این رساله ابیه عربیه به زیور فارسی مزین گردد و عقایل<sup>۴</sup> کریمات او که حکم (حور مقصورات فی الخیام) دارد در محفل شهود جلوه‌گر آید، کریمه (فعرزانه به ثالث) مصدق حال آن گردد.

این حقیر عاری از هنر با قلت بضاعت و عدم استطاعت خاصه در محضر چنین امیر بی نظیر و وزیر تحریر که نازش فصاحت به بنان اوست و ابرش بلاغت در زیر ران او، محض خلود نام‌خوایه خجسته خصال، چاره جز امتثال ندیده به انجام این مقصود اقدام کردم والله الموفق.

از ارباب فضل و هنر و اصحاب علم و ادب پوزش می‌نمائیم که اگر در ارگان این ترجمه فتوری ببیند و در بنیان این کلمه قصوری یابند، بین رضا اغماض فرمایند و از معایب آن اعراض کنند و مرا که در دبستان دانش طفل نوآموزم و در مآدبه<sup>۵</sup> بلاغت پارسی گویان طفیل زله اندوز و در مضماریان فصاحت راحلم و در میدان مسابقت پای در گل، اگر کلامی برخلاف فصاحت رانم و در این دریای ژرف سیاحت نتوانم عذرم بپذیرند و بر طبع نامطبوعم خورده نگیرند که بیانم علیل است و زبان فارسیم کلیل،<sup>۶</sup> قدمم لنگ است و قلمم پای بر سنگ و قبل از شروع به ترجمه بر رأی ارباب بصیرت عرضه می‌دارد که ترجمه مستحسن آن است که نقاوه<sup>۷</sup> معانی و خلاصه مبانی صاحب کلام را استیفا کرده، تبدیل صورت و تعبیر کسوت دهند و اگر بخواهند لفظاً به لفظ ترجمه نمایند، غالباً کلامی مردود و دور از مقصود خواهد بود، زیرا که اهل هر لغتی را در تعبیر از مقاصد اسلوبی معین است و سبکی مقرر

هر کسی را اصطلاحی داده‌اند مهر او را در دلش بنهاده‌اند

هندیان را اصطلاح هند مدح سندیان را اصطلاح سند مدح

پس اگر مترجم بخواهد ترجمه را با اصل مطابق آرد و کلمات را با یکدیگر موافق نماید، غالباً از عذوبت

۱. بثل الشکوی، نشر شکایت.

۲. خریدۀ، دختر با شرم.

۳. عذراء، دختر بکر

۴. عقایل، جمع عقيله به معنی زن محترمه.

۵. مآدبه، به ضم دال سفره و خوان.

۶. کلیل، کند.

۷. نقاوه، بر وزن و معنی خلاصه.

بیان و رصانت بنیان خواهد کاست و نیز اگر بخواهد که در ترجمه ترسلی منظور دارد و تانقی<sup>۱</sup> بکار برد، تقدیر بر متابعت ازین فضیلت محرومش کرده‌اند.

پس اگر مطالعه کنندگان در ترجمه<sup>۲</sup> فرع با اصل، مخالفتی یابند، حمل بر قصور مترجم نفرمایند. ابتداء به ترجمه

ذکر عاقبت امر محور این رساله و مسود این عجاله، بعد از فراغت از شرح حالات سلطان امین المله و یمین‌الدوله سلطان محمود سبکتکین و بیان آنچه شمس الکفاة خواجه احمدابن حسن میمندی در حق من از ایفاء مکرکت و اعطاء حق خدمت قصد کرده بود.

در اول کتاب آنچه مرا بود در خدمت امیر ناصرالدین [والد سلطان محمود] از ثنا گستری و عهدپروری نگارش یافت و در اثناء آن خدمتگذاری و سپاسداری ابر مطیر رحمت و بحر غزیر رأفت وزیر بی نظیر شمس الکفاة مرا غریق نعمت رهین منت کرده، استرضاء خاطرش بر لوح دلم نقش بست و هوای خدمتش در آب و کلم مخمر شد به انتظار برگ و بار و آرزوی ازهار و اثمار تخم امید در مزرع دل افشاندم و نهال امل در جویبار عمر نشاندم، آثار رعایتش مرا به نوعی دریافت و انوار مکرمتش بر ساحت آمالم به نحوی تافت که جز مکارم اخلاق آن زبده آفاق، کسی دیگر کفالت آن نکردی و غیر از شیمه<sup>۳</sup> کرثیه‌اش احدی را کفایت او نبود.

پس از مثول<sup>۴</sup> حضرت و عرض کتاب، رای صواب نمایش چنان اقتضا کرد که مرا به تقلید امور سلطانی مقلد سازد و به ریاست برید<sup>۵</sup> گنج رستاق<sup>۶</sup> (یکی از محالات خراسان است) امتیاز بخشد، پس این عزم تصمیم یافت و بر شغل مزبور منصوبم کرد. و والی گنج رستاق شخصی بود فرعون طینت، هامان طبیعت، ابوالحسن کنیت، بغوی<sup>۷</sup> نسبت و او شیخی بود ظاهرش نور و باطنش دیجور، منظرش چون تیغ صیقلی با فروغ و مخبرش چون زرناسر مزور و دروغ اولش شهید نافع و آخرش سم نافع، پس از ورود من بدان سامان مرا به نحوی پذیرائی کرد که نه لایق حشمت اکابر بود و نه درخور حرمت اقلام و دفاتر نیرنگ مخالفت برانگیخت و بیرنگ<sup>۸</sup> مکاوت بر آمیخت و در این عمل گاهی به اشاره<sup>۹</sup> وزیر بی نظیر، معذرت می‌جست و وقتی دوستی مرا با پسرش پنهان می‌کرد و این خود عذری باطل بود و وجهی از حیلۀ صدق عاطل، چه از کوثر و تسنیم زهر هلاهل نزاید و محبت ابنا انتاج عداوت آباء را نشاید و هیچ ندانسته بودم که دوستی

۱. تانق، نیکوئی و امتحان. خوش سلیقه‌گی

۲. شیمه، طبیعت و خصلت.

۳. مثول، در محضر ایستادن.

۴. برید، پست و چاپار ریاست برید - مثل ریاست پست این زمان بوده است و از جمله تکالیف رئیس برید عریضه داشتن اعمال عمال بوده است بر خلفا و سلاطین.

۵. گنج رستاق، محل معلومی است میانه بادغیس و مرو رود.

۶. بغ، اسم یکی از محال گنج رستاق و بغوی از آنجا است.

۷. بیرنگ، بر وزن نیرنگ طرح و کرده نقاشان که طراحی کنند.



فرزند دشمنی با پدر است و ثمر این شجر را حنظل مضمر و گمان نمی‌کردم که پدر راه عداوت فرزند پوید و طریقه دشمنی او جوید و دوستانش را دشمن دارد و حبیبش را رقیب شمارد، پس آن گاه مرا تکلیف به خیانت و ترغیب بر خلاف دیانت نموده و خواست تا مرا اسیر عتاب عاجل و عقاب آجل و شریک خیانت در اموال ایتام و ارامل نماید. و چون شیمه فتوت دافع منکرات و خیانت بود و شریعت مروت مصفی از لوث خلاف امانت می‌نمود، بر این امر تن در ندادم و سرباز زدم، پس دام دیگر نهاد و حيله از نو آغاز کرد و خواست مرا در بحری عمیق غریق سازد و در بیابانی بی‌پایان حیران گذارد که مرا مجال شناوری نباشد و امکان رجوع محال گردد، امراء آن سامان را بر مخالفت من بی‌غالبید<sup>۸</sup> و بر معادات من برانگیخت، اما به حکم (لایحیق المکرالسیء الابهله) تیر غرضش را سینئه خود او آماج شد و تیغ کینش تارک او را تاج گشت، پس دست توسل به ذیل نیمه زد<sup>۹</sup> و آیه (ویل لکل افاک اثیم) را تمیمه ساخت و در محضر شمس الکفاره سحر گفتار باز و حدیث افک آغاز کرد و مرا به تهمتی بدیع و خیانتی غریب متهم نمود که گویا معاذالله مرا در دل سربست و در سر هوای غدیری و با همسران خواجه‌ام مصافاتی است و با حسودان جاهش مواخاتی، پس به عبارتی مموه<sup>۱۰</sup> اخلاص مرا مشوه<sup>۱۱</sup> کرد و صفاء مودت شمس الکفاه را به خاشاک سعایت مکرر نمود و مرآت خواطر او را به غبار نکایت تیره کرد، چه می‌دانست کوه وقارش جز به این وسیله اضطراب نگیرد و بحر حلمش جز به نکباء این حيله انقلاب نپذیرد و چونان که زمین آب را فرو برد و سفید جامه از سیاهی رنگ گیرد، همچنان سحرش در حضرت وزیر تأثیر کرد و صورت مهرش را تغییر داد. و خدا دانا است که من کسی نبودم که حسن سیرت را به قیح سریرت بیامیزم و از وخامت نفاق و سوء عاقبت شقاق نپرهیزم و از حق نعمت خداوندگار غمض کنم و چشمه‌سار دولت و نعمت را طمس نمایم، آن نه منم که از راه وفا عدول نماید و در اداء فرض خدمت نکول کند و زلال مکرمت را به خاشاک ناسپاسی تیره سازد. و بالجمله مرا با اکاذیب بغوی مخذول و از شغل خود معزول کرد و ریاست برید را به مجهولی از اهل جرجان محول نمود که هدایت را از ضلالت نشناسد و سایه را از آفتاب نداند و ناقد را از ماطل<sup>۱۲</sup> و محلی از عاطل و سبحان را<sup>۱۳</sup> از باقل<sup>۱۴</sup> و جرجان را از ری و تغلب را از طی و میت را از حی تمیز ندهد، بومی است شوم و غرابی است واسع الحلقوم، قامتش مانند چناری نا دلنشین و طلعتش چون صورت مار و رؤیت تنین<sup>۱۵</sup>، لته‌ای است مستقذر<sup>۱۶</sup> و

۸. بی‌غالبید، بشورانید و برانگیخت.

۹. نیمه، سخن چینی و سعایت.

۱۰. مموه، آمیخته به باطل.

۱۱. مشوه، زشت

۱۲. ماطل، تلل کننده در ادای دین

۱۳. سبحان بن وائل بکری، معاصر حضرت ختمی مرتبت و خطیب فصیحی بوده است

۱۴. باقل، مردی است از قبیله ایاد به کودنی و جهالت و کند زبانی معروف

۱۵. تنین، به کسر تاء و تشدید نون ازدها.

۱۶. مستقذر، نجس.

سلحه<sup>۱</sup> مجدر در عنفوان جوانی و ربیعان زندگانی که باغ جمالش خضارت و گلشن حسنش نضارتی داشت، روی وقاحت به خاک می گذاشت و جراب قباحت می انباشت. پس از آن که بهارش خزان شد و سرمایه اش به زیان آمد، دکان شاعری باز کرد و دست تکدی دراز نمود، با طبعی اجوف و شعری مزاحف ارادل ناس را از عطار و بیطار تا کناس و حفار، مدیحه گفت و قصیده سرود و با سفافیت و قاحت تمنای صله و جایزه و تقاضای خلعت و پاییزه<sup>۲</sup> نمود و به عادت ایام ماضی به هر فلس و بشیز راضی شد و به هر ثمن نجس، چنانکه وقتی بهاء متاع نجسش بود، قانع گشت، پس با بضاعتی مزجات از شعر و ادب که در کشکول و مخلات<sup>۳</sup> مرتب داشت، قصد خراسان کرد و در اولین نمایش و نخستین رؤیت موقع عزت یافت، عشوه کرد و جلوه نمود، ولی چندی نگذشت که اهل آن ملک زر ناسره اش را به میزان انتقاد<sup>۴</sup> سنجید و بساط ارادت برچیدند و معلوم شد که متاع مزخرف خریدن، و بال است و زر شمردن از بهر او تزییع مال، پس در گوشه<sup>۵</sup> عاقل و مخذول بماند و مانند شعرش مردود و مخذول شد تا شمس الکفات را به به فریفت و مکیده بغوی غوی مر او را یار گشت و وزیر او را بر من اختیار نمود، پس به غوی و جرجانی قصد من کردند و جز به گرفتن جانم راضی نشدند و اگر حمایت امیر ابوسعید مسعود ابن یمین الدوله مرا یاری نمی کرد و به توسط یکی از غلامانش مرا از زخم دندان و آسیب چنگال آن دو شیطان رهائی نمی داد، مزرع عمر بدرو رفته بود و جامه زندگانی بکر و اگر مرا بر سیرت بغوی خبرتی بودی و بر سریرتت بصیرتی از مجاورتت اجتناب می کردم و از نشان گاه تیرش کناره می جستم اما ضمایر را خدادانا است و بندگان را بر او راهی نباشد جز به اختیار<sup>۶</sup> و مطلع نشوند مگر با امتحان.

والظلم من شیم النفوس فان مجد      ذا عفت فعلت لا یظلم

و مرا در شکایت این نکایت و حکایت این جنایت رساله ای است به سوی افاضل که در او تفصیل این اجمال و تکمیل این مقال شده و نسخه آن این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

رساله ای است به سوی ارباب صناعت و اصحاب براءت فضلاء دهر و علماء آفاق از ابتداء خراسان تا انتهاء عراق که خصوص هر موجود معاصراند و عموم هر لاحق غیر حاضر تا اذان اسلام، قارع آذان است و سمند غازیان کران رکیب و سست عنان و شمشیر جهاد عربان و نقطه و اعراب بر قرآن است بدر و غرو این رساله مشنف شوند<sup>۶</sup> و به دیبای زیبایش مخلع و مشرف کردند، سلام بر شما باد تا آفتاب بتابد و ابر

۱. سلحه، به معنی فضله انسان و غیره.
۲. پاییزه، حکم و فرمان.
۳. مخلات، توبره.
۴. انتقاد، صرافی کردن
۵. اختیار، آزمایش
۶. مشنف، گوشواره در گوش کشیدن

ببارد و سرو بیالد و گل بخندد و بلبل بنالد سلامی که اغصانش از نسیم صبح به اهتزاز آید و اردانش<sup>۱</sup> از مشک تتاری و عود قماری غمازی نماید.

اما بعد - چونانکه ایزد تعالی را به اقتضاء حکمت و نظر مرحمت بر برخی از بندگان عطایائی است بلند و مواهبی ارجمند که مانند شاهدان شیرین شمایل عنبرین حمایل با قدی معتدل و خدی چون گل و مویی مفتول و نرگسی مکحول و کفی مخضب و آستینی مطیب، صبح امید را روشن کند و خاک تیره را گلشن نماید، دیده را نور دهد و سینه را سرور بخشد. همچنان در حق بعضی از عباد که مجبول به کفر و عناد هستند، نعمتهائی است که شئامت خذلان او را چاوش است و با ناسپاسی هم آغوش عجزه‌های است شوهاً<sup>۲</sup> و عروسی نا زیبا که با قدی خمیده و طلعتی نکوهیده و روانی قیر اندود و مویی کرد آلود و تنی چون تن دیو و دلی پر از نیرنگ و ریو<sup>۳</sup> ابناء عهد خود را در مهده فریب بخواباند و مروحه تزویر بجنباند با ظاهری منقش و باطنی چون مار ارقش ایشان را وادار نماید با خلاق ذمیمه و میمه<sup>۴</sup> و حرکات نامطوبوع و صفات غیر مرغوب و افعالی که آغازش عار عاجل است و انجامش نار آجل اولش نعمت است و آخرش کربت و بسا هست که همان نعمت عظمی و عطیت کبرا که محض رأفت و صرف عطوفت است در حق یکی از بندگان عنایت شده، مانند سرکه که شراب شود و آب زلالی که میدل به سراب گردد به اقتضاء خبائث طینت و سخافت طبیعت که آن بنده ناقابل راست کل آن نعمت خار شود و ملش خمار آرد، ملکش شیطان گردد و طاعتش عصیان و گاهی به حکم مشیت ازل و ارادت رب لم یزل سحاب عتابی که حامل آتش عقاب است، سایه رحمت افزایش، درکات دوزخ باب جنت گشاید، نیران گلستان و شوره‌زار بوستان گردد. سحیت انسانی و طبیعت بشری را که مطبوع به خیر و یا مجبول بشر است از اقتضا باز نتوان داشت و حکم قابلیت و استعداد او را باز پس نتوان گرفت. فیض خداوند وهاب یکسان است و انوار آفتاب بر همه تابان وزیدن باد بهار را که چیدن سرو جویبار در پی است و تنسم اسحار را تبسم ازهار در خور از مشک تر غمازی کند و با زلف سنبل بازی نماید. اگر از جنبش روح افزا و وزیدن جان فزایش سنگ سخت اثری نبیند و خفته تیره بخت بهره نبرد و جیفه را عفونت زیاد گردد، شاهد لطافتش جرح نشود و آیه سماحتش نسخ نگردد آب که طبعش لطیف است و جامعه‌اش نظیف اگر کل را رنگی است و لاله را در ترازو سنگی آن را فرمان خدمتگذاری در آستین است و این را داغ بندگی بر جبین غنچه را بوی از باغ نعمت اوست و شکوفه را آبرو از اسباغ رحمت او اگر سرو را اعتبار است مر او را پرورده کنار است و اگر عود را افتخار است متاعش از آن بازار با این همه محاسن ذات که آب را مسلم است اگر درخت مقل ثمر شیرین ندهد و حنظل طعم انگبین نبخشد، حسن تربیت آب از لطافت نیفتد و صفاء طویش مکدر نگردد. کل گلشن و خار گلخن هر دو طفل یک دبستان و رضیع یک پستانند اگر باغ را فروغ از لاله است و بلبل را از خار ناله، تجلی آفتاب تربیت را قصوری نیست

۱. اردان، جمع زدن به ضمن راء به معنی بیخ آستین.

۲. شوها، زشت کریمه المنظر.

۳. ریو، مکر و حيله.

۴. ذمیمه، به دال مهمله پست و حقیر.

و در تقاطر باران رحمت فتوری نه انواع درخت همه در کنار یک جویبار است و به دست یک باغبان آبیاری شود اما یکی را میوه شیرین است و دیگری را تلخ یکی خار دهد دیگری کل (یسقی بماء واحد و بفضل بعضها علی بعض فی الاکل) و شیرینترین عباد از جهت نفس و شیمه و پست‌ترین ایشان از حیثیت قدر و قیمت کسی است که صنع خداوندی با طلاق لسان و حذاقت جنان و خوبی خوش و رویی دلکش به ضیافتش آید و چون بارش فرود آورد و در بنگاهش قرار گیرد، میزبان با وجهی عبوس و رویی چون سند روس، استقبالش کند و با بدترین خصایل و زشت‌ترین شمایل از او پذیرائی نماید و جمال فرشته وشى را با دوی مستحق، آتشی بدل سازد و از تخت عزت به خاک دلتش بشاند. پس کبوتر آرمیده را که به بام اقبالش فرود برماند و صید شگرفی را که به دامش افتاده به وحشت اندازد، و فاقش را به شقاق مجازات و اتفاقش را به نفاق مکافات دهد از سوء مجاورتش به شکایت آرد و به قبح محاورتش مشوش ساخته با پیمان شکنی و سست عهدی بدرقه‌اش کند پس با دلی ناشاد روی وداع بتابد و این ابیات را حسب الحال انشاد نماید.

نعمت الله لا تعاب ولكن  
ربما استتبحت على اقوام  
لا يليق الغنى بوجه ابي  
يعلى ولانور به جهت الاسلام  
وسخ الثوب و العمامه و البر  
ذون و الوجه والقفاو الغلام

و اگر نه این بودی که غیر ارباب عقول را عقاب نشاید هر آینه ادعا می‌کردم غضب خداوندی را بر نعمتهائی که هر دنی سافل و غبی جاهل را به وجدان آن متمتع و مسرور فرموده و اهل دانش و اصحاب بینش را به فقدان ملوم و محسور داشته و می‌گفتم که اگر نعمت خداوندی مغضوب نبودی و از درگاه عزت مطرود نگشتی به مجاورت قرناء سوء<sup>۱</sup> معذب نشدی و از فناء<sup>۲</sup> صلحا و اتقیا مطرود نگردیدی و حال آنکه آن جماعت دون و قوم زبون که نعمت الهی را خوار شمارند و خار کفران در دیده<sup>۳</sup> شکران بکارند، مستحق حرمان و مستوجب خذلانند و سزاوارند که به قهر خداوندی گرفتار آیند و از بحر رحمت در کنار بمانند و مثل ایشان با مواهب کریمه و نعم جسیمه که با وجود آنها مزین و مشرف و مطوق و مشنف هستند، مثل چشمه حیات است که تشنه خود را گلو گیر نماید و آتش زند که خانمانی را توده<sup>۴</sup> خاکستر کند و تیغ برنده<sup>۵</sup> که گردن صاحبش را بزند و اسبی جهنده که کمر راکبش را بشکند. و بر اصحاب خبرت و ارباب فطنت پوشیده نیست که این طایفه کفور که سعیشان نامشکور باد با وجود اشتراک در فقدان لیافت و خسران بضاعت بعضی را بر بعضی مزیت است و قومی را بر قومی اختلاف رتبت، جوانان را حال بهتر است و خصلت نیکوتر برنا را از پیر فرقی است ژرف و تفاوتی است، شگرف جوانانی را که غرور جوانی در سر دارند و حله ریحان زندگانی<sup>۶</sup> در بر با پیران آشفته<sup>۷</sup> عمر به غارت رفته، موازنه نباید و مشابیهت نشاید، کجا است حالت پیری که مکاره رهش فرسوده و رنج و راحت ایام را آزموده با جوانی که در چمن لذایذ نفسانی چمان است و باطیش حوادث

۱. قرناء سوء، هم‌نشینان بد.

۲. فناء، به کسر فاو مد ساخت خانه.

۳. ریان زندگانی، اول جوانی

و عیش جوانی تو امان و اگر جوانی ناپارسائی کند و جامهٔ خودش نارسائی نماید، کله<sup>۱</sup> جهالتش عیب بپوشاند و خله<sup>۲</sup> جوانیش عذر بخواهد که هنوز از عقان عقل آزاد است و گریبان خردش در دست باد از باغ زندگانی بهرهٔ نبرده و از چشمهٔ جوانی جرعهٔ نخورده و سیلی مودب روزگار به تربیتش نپرداخته و سیل مخرب لیل و نهار بنیان هوا و هوسش را بر نینداخته و رای و تدبیر غنچه‌ای است که نشکفاند او را مگر نسیم لیالی و ایام و حوادث شهر و اعوام و قوت عقل وقتی است که نهال جوانی را برف پیری بر سر ببارد و روز سفید شیب با شب سیاه شباب بیامیزد چه شباب شعبه‌ای است از جنون و تکلیف مرتفع است از مجنون و جوان بی تجربه مغرور مثل حیوانات عجم است<sup>۳</sup> که جنایتش را خیانت نشمارند و قصاص و دیت روا ندارند و بر بی‌خردیش خورده بگیرند و عذرش بپذیرند اما ندانم چگونه است حال پیری که کسوت حادثش را ایام رثا است و شراستش را<sup>۴</sup> هنگام دما<sup>۵</sup>ت. روز پیری اش جلوه‌گر است و از الوان ثلاثه عمامه‌اش بر سر.

سوداء داجیت<sup>۶</sup> و سحق مفرق<sup>۷</sup> و اجد لونا بعد ذاک هجانا

وقت است که از خواب بطالت بیدار شود و از سمند تکبر پیاده گردد و به خندهٔ پیری گریه نماید و بر سفیدی مو و سیاهی رو و سستی اعضاء و انحلال قوی و خمار صبح ند و افتتاح زلت قدم و نداء الهی بر قرب مدت و انقطاع حجت و نزدیک شدن شفیر جحیم و لغزش قدم از صراط مستقیم نوحه سراید. معذالک سلوک محجبهٔ بیضا و پیمودن راه هدایتش فراموش است و از اصغاء اوامر و نواهی پنبهٔ غفلت در گوش بیراههٔ ضلال را در شب تیرهٔ خیال<sup>۸</sup> می‌پیماید و هیزم خسران را بر دوش و بال می‌کشد و نیست این مگر از حب رجوع بر طریقهٔ دیرینهٔ خسارت و ولوع بر افشاء قبح سریرت و خبث طینت و عتو و غلوی که در طبعش مرکوز است و انقیاد بر نفس اماره که در سریرتش مکنوز پس نکوهیده باد پیری که آلوده دامن قبایح افعال است و گل نهد درخت زندگانی، مگر کسی را که شایسته اخلاق و خجسته خصال است.

فاقبح ما اجتلاه الطرف یوما ضیاء الشیب فی حلک الخصال

به خدا همی‌پناهم از غضب رحمن و مهر شدن صحیفهٔ عمر به خاتم خدلان و از اینکه خداوند دوچار نماید زمان پیری را با موری که پرده‌اش به درد و سرش را مکشوف سازد و شکوفه‌اش را بریزاند و غنچه‌اش را بسوزاند. و از خداوند مسئلهت می‌نمایم که نگاهداری نماید نیکو خصلتان و آزاد مردان را از مصرع شیخ غوی ابوالحسن بغوی دلیلۀ محتال فتان و صندوق زور و بهتان انبان دروغ و گرداب مکاید عقرب مضرات

۱. کله، به کسر کاف و تشدید لام سایه‌بان.
۲. خله، به فتح خاء خصلت.
۳. عجم، جمع عجماء به معنی لال و گنگ.
۴. شر است، تند خوئی.
۵. دما<sup>۵</sup>ت، خوش خلقی.
۶. سوداء داجیه، یعنی سیاه شب مانند.
۷. سحق مفرق، کهنگی و اندراس از پیری.
۸. خیال، فساد هر چیز خاصه فساد عقل.

و سراب اکاذیب و مفاصد مس زر اندود تلبیس و زیبق حیل و تدلیس آیینة روبرو شأنه عیب جوی مو به مو، آفت عطیات و وعده خرافات حرباء الحاد و کیمیاء عناد یربوع<sup>۱</sup> نفاق و یعسوب شقاق سوسمار عقوق و موش فسوق روباه حیل و خداع و خدوک اقداح و قصاع سگ بدخو افعی کینه جو شتل اندوز سفره قمار و لنگرگاه کشتی خبث و خسار گارد قطیعه ارحام و ریگزار پر مهلکه دم حرام و شاید کسی که این عبارات بانسج و اسجاع مجتمع و متفرق را تصفح نماید. تصور کند که در میدان سخن رانی تصلفی کرده<sup>۲</sup> و در بیان ابن حنفتا بهتانی به تکلف گفته و به نازش بلاغت یافته سروده و به دستگیری فصاحت راه گزاره پیموده‌ام و مانند شعرا پی سپر راه اغراق و مجاز و فراموش کار طریقه تحفظ و احتراز شده‌ام و انکار نماید که این قبایح ذمیمه و اوصاف غیر کریمه چگونه در شخصی جمع شود که تنش آبله ریز حوادث زمان است و دست فرسود جرب حدثان، گرم و سرد روزگار چشیده و شربت شیرین و تلخ ایام را نوشیده ولی نداند که ایزد قهار کسی را که خوار خواهد، باقی نگذارد از او جزء گلی گندیده و پوستی بر روی اخلاط عفته کشیده و بر من است که پرده شک بردارم و شاهد مدعی را به زیور برهان بیارایم و این شب تیره را روشن کنم تا غفله انام از مکایدش بپرهیزند و از دام احتیالش بگریزند. و از نشأ غفلت به خویش آیند و راه سلامت پیش گیرند و بر ظاهر نعمت که مر او است، مغرور نشوند و به زواهر حظ و قسمت فریفته نگردند که ای بسا تیغ مصقول که صفحه درخشنده‌اش نور افشان است و دم برنده‌اش آفت جان، صرصر قهرش میوه سرها را بریزاند و جوی خون از عروق تن براند و نقاب از چهره اجل بردارد و طلعت ممقوت و هیئت چون رؤیت تابوت و دندان مانند چنگال شیر و دم مانند التهاب نار اثیر مرگ را بنماید. و ای بسا شهاب که مانند جدول زرین جلوه‌گر شود و چون رأیت منصور به اهتزاز آید و دیده را برای تماشای ضیاء محدود خویش بگشاید و افق آسمان را با نوار معقود چون لؤلؤ منضود بیاراید، معدالک نزدیکان حضورش را بسوزاند و پناهیده‌گان را به خاک مذلت بنشانند و نور مقتبسان را خاموش کند و بار یافتگان را فراموش نماید. همچنین است خر زهره که حضرتش دیده را نور بخشد و غنچه چون زبردش گل‌های چون عقیق و یاقوت دهد و خود همانا چشنده‌گان را مرضی است هایل و سمی است قاتل، منظرش مفرح ذات است و مخبرش قاطع حیات و اگر نه این بود که قصد شریعت غرا و ملت بیضاء بر آن است که فیضش عام باشد و خیرش به کافه انان برسد و عالی و سافل و مشهور و خامل از صنعت کتابت که قید علوم و کمند حکم مبنوئه<sup>۳</sup> در مدارج رقوم است، بهره‌ور و مستفیض شوند، هر آینه می‌گفتم خداوند جزای خیر دهد ملوک عجم و قدرشناسان دوات و قلم را که آن را از غیر اهل استحقاق دریغ داشتند و جز کرایم رجال را بار دیدار ندادند.

لله در انوشروان من رجل  
نهام ان یمسوا بعده قلماً  
ما کان اعرفه بالدون والسفل  
و ان یذل بنو الاحرار بالعمل

۱. یربوع، حیوانی است مثل موش.

۲. تصاف، بدگوئی.

۳. مبنوئه، بناء مثلثه پراکنده.

هر طبیعت را کفایت مناکحت آداب نیست و هر ثروتی را مقاومت بر متاجرت کتاب نه هر انباجه و عاء مشک را نشاید و هر دارویی دیده را جلا نبخشد و ضایعترین اشیاء عقد مرصعی است که بر گردن گراز آویزند و تیغ لامعی است که به دست جبان مکفوف دهند و حنا است بر محاسن پیر و آثار مداد است بر انگشت فاجر شریر، هان و هان که این بغوی غوی معیدی<sup>۱</sup> آزاده گان است در خراسان به دنات همت و نقصان قیمت موصوف و خساست فعل و قلت عقل معروف در خانواده فضل و مکرمت بزرگ شد و بر فرش نرم نعمت نشو و نما یافت پس صورتش با نعیم مال جمال گرفت و نسیم ادب بر روضه کمالش بوزید سزاوار افعال پسندیده شد و لیاقت حکم بر نجابت یافت و گمان همی رفت (و بعض الظن اثم) بر اینکه فرع تابع اصل است و باران شبیه ابر و کسی را علم نبود بر اینکه آتش مبدل به خاک ستر تباه شود و خم شراب را دردی سیاه در ته نشیند و از ثواب گناه زاید. بر این حال همی بود تا به حد رجال رسید و از نشیب رضاع<sup>۲</sup> بر فراز یفاع<sup>۳</sup> برآمد پستی طینت و خباثت فطرت او را بر عقوق پدر برانگیخت تا به مخالفتش بر خواست و نزد سلطان سعایتش کرد تا هر آنچه پدر داشت از ضیاع و عقار و درهم و دینار همه را باید خیانت و کف سرقت به تصرف خویش درآورد و بر خاصه اموال پدر و اصحاب نامورش تصاحب کرد و از راه نفاق و شقاق به ارثی قبل از استحقاق صاحب شد، دست پدر را بر بست و کمرش را بشکست و مادر خود را که عیال پدر بود به مصیبتی فجیع<sup>۴</sup> بنشاند و گرد مذلت بر رخساره اش بیفشاند. پدر را با وجود کبر سن و ضعف بنیه و سفیدی موی سر و درد آلودی باده عمر از مال خود محروم کرده در گوشه محسور و مغموم بگذاشت، خونابه غم می ریخت و خاک ادبار بر سر می بیخت و با گرسنگی و بی نوائی منتظر حلول اجل بود و مترصد امر حق عز وجل، قافله صبحگاه را با ناله و آه روانه می کرد و با دلی از بی همدمی سرد و مشوش و نفسی گرمتر از آتش نفرین می نمود، چنان نفرینی که سنگ منجنیقش کمر زندگانی در هم می شکست و خانمان دین و ایمان را از بن و بیخ بر می افکند. پس از فراغت از کار پدر متوجه حال کسانی شد که آفتاب مکارم پدرش برایشان تابش داشت و در زیر سایه درخت مراحمش آسایش می نمودند و ایشان را مانند درختی که برق سوزانش بزند و یا صر صر خزان بر او بوزد، مقشور و مجرد از برگ و بر نموده و با مقرض خسار تهی دست تر از چنارشان کرد، مانند ادیم بمالید و چون قلم بتراشید و ایشان را به مثابه سنگ عریان و مرغ بریان و شمشیر مجرد و درخت اجرد، برهنه ساخت و بر آتش حسرت بگذاخت و تمامی این ماجریات در مقابل چشم پدر بود و او که کظم غلیظ همی نمود و در آب دیده خود شناوری می کرد تا آب زندگانی در حلقش به پیچید و با ناله جانکاه و آه سوزناک در بستر خاک بیارامید. پس به فراغ بال به فکر افزودن مال بیفتاد و بر مال خود که در گنج رستاق داشت گرهی زد که وثیقه مال و جان اهالی آن سامان شد. دام تزویر بنهاد و سجاده فریب بگسترد و حسن رفتار و رعایت حق جوار و بثل معدلت و نشر مکرمت را وسیله استیصال و

۱. اشاره به مثل معروف و تسع بالمعیدی خیر من ان تراه است.

۲. رضاع، شیر خواوکی.

۳. یفاع، زمان بلوغ.

۴. فجیع، سوزناک.

ذریعه تحصیل مال نمود در اولین وهله و نخستین نوبت از شیوخ ولایت و رؤساء مملکت استمالت کرد و ایشان را از پاره ملزمیات معاف داشت و بار آنان را بر فقراء آواره و ضعفاء بیچاره تحمیل کرد. پس از آنکه به امارتش تن در دادند و سر بر بقیه طاعتش نهادند بر ضمانت خرج دیوان و مالیات سلطان عهدی محکم و میثاقی مستحکم بگرفت که اگر در ضریبه ولایت نقصانی بیفتد و توجیهات مملکت را خسروانی شود، سهیم خسارت باشند و شریک رنج و راحت چون تیر مقصودش بر نشانه مراد بنشست و صورت آمالش در آئینه حصول نقش بست، باب مروت فراز و دست تطاول دراز کرد و به بهانه ضمانت الزام برخسارت کرده، صلاهی غارت زد و به حکم التزام باج ذخایرشان را استخراج نموده و به عذر باقی و تالف تولید و طارفشان را حوایت و صامت و ناطق صاهل و ناهق را باید عدوان جبایت کرد تا همه سفر الوطاب و فارغ الجراب شدند و جز رسوم اطلال ضیاع و تلال رباع چیزی باقی نماند. پس از غایت نهیمت<sup>۱</sup> غصب این بقیه التلف و انموذج السلف را نیز وجهه همت ساخت و هرکس که فرصت خلاص و وقت مناص یافت و خواست تا به درگاه سلطان از این داهیه<sup>۲</sup> دهیاء<sup>۳</sup> و مظلمه عظمی شکایتی برد و تظلمی نماید، طایفه شهود زور و عصبه کید و تزویر بر او پیشی گرفتند و خائب و خاسر و مأیوس از عاصم<sup>۴</sup> و ناصر مراجعتش دادند و با سیل بلا همدوش و باویل و عنا هم آغوش کردند، چشم روزگار بر او خون گریست و دیده بهجت بر چهره اش ننگریست تا در کربت و مصیبت بمرد و یا در غیظ و کدورت جان ببرد. بالجمله ابوالحسن بغوی آتش احتیال و اغتیال<sup>۵</sup> برافروخت و از بارز و کامن<sup>۶</sup> و ظاهر و باطن بر هر چه دست یافت همه را بیندوخت ضیاع را قاع صفصف و داء زراع را به علت تفرق اجتماع مضاعف نمود، اصوات دواب و مواشی خاموش و بوم شوم را در آن دیار بلاقع<sup>۷</sup> به خروش آورد، منابع و مشارع را با خاک بیداد بینباشت و مزارع و مراتع را خاصه خود داشت. شهباز از آن چنان پرواز داد و دام حرص را به قسمی بگسترده که اگر مرغ هوا را رام کردی و آهوی صحرا را به دام آوردی آنچه آن را در خواصل و این را در منازل بود به غارت بردی و غنیمت شمردی از آن باج خواستی و این دیگری را خراج بستی، غار دهانش با هیچ لقمه پر نگشت و از دهای شکمش با هیچ طعمه سیر نشد.

کالحوت لایرویه شیء یلهمه یصبح ظلمان و فی البحر فمه

و اگر استیصال ملاک و استحلال املاک نکردی به صفت تخریب تعیب نمی کردم و لوم و تثریب<sup>۷</sup> نمی نمودم ولی در این امر شنیع چنان دست از آستین بر آورد و کمر همت محکم بست که گویا روزگار با او سوگندی یاد کرده که خیانت نخواهد کرد و عهدی بسته که تا قیامت صیانت خواهد نمود و او را از تطاول

۱. نهیمت، شدت حرص

۲. داهیه دهیاء، حادثه و نازله سخت

۳. عاصم، حافظ و پناه دهنده.

۴. اغتیال، بر وزن و معنی همان احتیال است.

۵. بارز و کامن مرادف ظاهر و باطن.

۶. دیار بلاقع، خانها و منزلهای تهی از اهل و آبادی.

۷. لوم و تثریب، ملامت و توبیخ.



دست مرگ رهایی خواهد داد. هیبهات سیئات اعمال مظالمی است تیز چنگال و غرائمی است سنگین تر از جبال و حبایلی است قاطع آجال که بسا کس را گرفتار حلقه بلیات کرده و در عرصه آفات مات ساخته و مطاعمی است که ظاهرش غسل خوشگوار است و باطنش سم و در حدیث نبوی است (ان مما تنبت الربیع ما یقتل حبطاً اولیلم)<sup>۲</sup> و جمله از مساوی ذات و قبایح صفات به غوی آن است که بازار فسوق و سیئات را میانۀ عامه و خاصه رواج و کالای عصمت پردکیان حرم و خدم و حشم را به تاراج داد، وقاحت را پیشه کرد و از روز بازخواست اندیشه نمود و منتظر حجاره سجیل و بقیه عذاب اصحاب فیل گردید. پرده ناموس برداشت و در زندقه والحاد مواصلة اخوات و اولاد تشبه به مجوس نمود و این خود حکایتی است که ثقات خدمتش روایت نمایند و جبران حرمش به تعجب ادعاء رؤیت کنند. ای بسا کس که او را بر این افعال شنیعه و اعمال فظیحه ملامت کردند<sup>۳</sup> و از عذاب الهی بترسانیدند در جواب بر نگاهی از غبار گناه تیره و چشمی از کثرت معاصی خیره چیزی نیفزود و از روی تصلف بر رکوب آثام و تکلف ارتکاب به محظورات حرام به جوابی لب نگشود.

و تعبیر به لفظ (تکلف) را علت آن است که از بعض مشایخ ادب شنیدم که حکایت می کرد از شخصی که از ابوالحاتم سجستانی سؤال نمود از معنی قول حضرت رسول مکرم و نبی اکرم صلی الله علیه و اله و سلم که فرموده اند: «بعض الاشیاء الی الله شیخ زان و عائل متکبر و فقیر فخور»، یعنی مبعوضی ترین اشیاء نزد خدای تعالی پیری است که زنا نماید و فقیری است که تکبر فروشد و بیچیزی است که تفاخر کند. و گمان سائل این بود که جوان قوی البنیة شدید الشیق، مغضوب شدن را مستحق تر است از پیر ناتوان خسته و آتش شهوت فرو نشسته. ابوحاتم در جواب گفت که این مطلب مبنی بر فرمایش آن حضرت است که فرموده اند: «بعض الاشیاء الی الله التکلف»، یعنی ناخوشترین امور بر خدای تعالی چیز نبوده را بر خود بستن است. پس اینکه شیخ زانی در درگاه حضرت سبحانی مبعوض تر است، جهت آن است که فعل او از روی تکلف و تصنع است و اقدامش به عنوان تطبع طبع را بر چیزی که از او نفور است، مجبور می نماید و بر تخلف از اقتضاء خود قسر می کند. و چنین است حال این شیخ ابوالحسن پیر خرف و فاعل بالقسر متکلف که جوانی خود را صرف ارتکاب جرائم و اکتساب آثام نموده و از شرخ<sup>۴</sup> ایام شیباب تا آخر عهد هرم، همه راه مناهی پیموده پس از آنکه گرد پیری بر دامنش بنشست و شعله شیخوخت از سرش برخاست و سمند قدرتش از تک بماند و کمند توانائیش نارسا گردید و سحاب طراوتش از تقاطر بیفتاد باز طبع منحوس و خلق منکوس ابا نمود که دامنش را رها کند و دست از عنانش بدارد و از خواب مستی بیدارش سازد و قمیص عار و ادبار

۱. غرائم، جمع غرامت به معنی تاوان و دین.

۲. یعنی گاهی بهار گیاهها برویاند که یا به نفخ شکم بکشد یا نزدیک به مرگ کند.

۳. به نهایت شنیع.

۴. شرخ، به فتح شین معجمه اول جوانی.

را خلع نماید و جز با مقارع<sup>۱</sup> موت و مقامع<sup>۲</sup> فنا ریشه مساوی اخلاق را قلع نماید.

لا تتعود یا اخی عاده  
تجوی بها ضربا من الشین  
فعاده السؤ اذا استحکمت  
شر علی المرأ من الدین

و بر عار عقوق پدر که روی خزین با دوده‌اش بیندود و جامه<sup>۳</sup> لثامت بر نیل و قاحتش بیالود و کسوت شئامتش را عمامه<sup>۴</sup> سر و رداء<sup>۵</sup> دوش و بر خود ساخت، راضی نشد و دیگ خبائت فطرتش از جوش نیفتاد تا اینکه علی رؤس الاشهاد قطع رحم کرد. و چنانچه شایع و معروف است پسر خود را که جگر گوشه و پاره دلش بود بکشت و ایکاش که او مانند یکی از اولاد فرو مایگان و ادنی زادگان عاری از آداب هنر و دور از مکارم اخلاق بودی ولی افسوس که او شرابی بود با آب زلال آمیخته و شهدی از شکر انگیخته و بوسه شیرین از دهانی شکرین و سلطنتی با عهد جوانی قرین و عیشی با موت رقیب و آفتابی با نسیم صبا که هم از عهد ولادت پیش از آنکه تمیمه<sup>۶</sup> طفولیت بر او بندند و پرستاران او را در آغوش گیرند، بر علم و ادب عشق ورزید و پای بر مدارج مکارم و معالی نهاد و در بیست سالگی به نحوی مجموعه فضایل و گنجینه علوم شد که در جنب کمالاتش وزن خلیل عروضی، طفیف نمود و میزان علم سیبویه نحوی خفیف آمد و عبدالحمید کاتب مذموم و ابن العمید ملوم شد. خطش مانند نگار بر دست کواعب<sup>۷</sup> ابرار بود<sup>۸</sup> و گفتارش نظیر درج گهر بار و اگر پدرش دست نامردی بر سینه‌اش نمی گذاشت و رشتۀ عمرش را به مقرض حسد قطع نمی کرد هر آینه آثار طبع بحر آسا و نتایج فکر گوهر زایش، رشک گلاب و شرم شراب و کساد بازار تبر مذاب شدی<sup>۹</sup> ولی لمحۀ زندگانی نکرد که مرگش در ربود پس ندبه کران مجد و معالی بزم ماتمش بیاراستند و دامن دامن خون گریستند و من در میان ایشان به خاک همی غلطیدم و لب حسرت می گزیدم و می گفتم:

قد کان لی فی رأیه و دکائه  
اشراف<sup>۱۰</sup> صدق ان یموت سریعا

وقتی مرا با او در مجلس یکی از اعیان دولت یمینیه، ملاقات اتفاق افتاد از حضار مجلس کرانه گرفته، بدون ثالث مشغول مذاکره علوم و منافئه<sup>۱۱</sup> هموم شدیم، زمانی نگذشت که آتش شراب ناب بزم را بیفروخت و شراره‌اش خرمن هوش ندما را بسوخت، عنان اختیار ندیم خاص از دست برفت و ابواب مقفله<sup>۱۲</sup> اسرارش مفتوح شد در بحر اشک غوطهور گردید و آنچه میانه او و پدرش جریان داشت تقریر نمود. و خلاصه<sup>۱۳</sup> مقال این است که همت پسر مصروف<sup>۱۴</sup> اقتناء<sup>۱۵</sup> کمال و اجتناء ثمار فضل و افضال بود و زینت علم و حلیله<sup>۱۶</sup> ادب را بر مفاخرت نسب ترجیح می داد و بر طاعت پدر مواظبت داشت و بر انقیاد اوامر و نواهی او همت می گماشت.

۱. مقارع، تازیانهها.

۲. ششپره‌های آهنین.

۳. کواعب اتراب، دختران نار پستان دوشیزه.

۴. تبر مذاب، زر آب شده.

۵. اشراف، جمع شرط شین و فتح‌زا به معنی علامت.

۶. اقتناء، اکتساب و اجتناء چیدن میوه.

چون به مرتبهٔ رشد رسید و حد کفالت امور خود را بازیافت و خیر و شر از هم تمیز داد و خواست که تدبیر معاش خود نماید و نعمت و ریاض<sup>۱</sup> خود را زیادت دهد به ناز پدر فرزندی چشم امید به دست پدر دوخت اما از امداد و اعانتش جز یاس و حرمان نیندوخت، بلکه از ارث مادری که سهم بلا منازع و خاصهٔ بلامدافع او بود محروم کرد و میانهٔ او و حقی که خداوند و هاب به او عنایت کرده بود حایل شد. و غلامی را که خود با طوق عبودیتش مطوق و سوق فسوق شرا از او رونق بود و در حضيض و اوج فجور تبادل و در میزان ارتکاب محظور تعادل داشتند. (مترجم گوید که صاحب رساله در این مقام عباراتی قبیحه و الفاظی مستهجنه ذکر کرده بود که ترجمهٔ صریح آن سزاوار نبود همینقدر به کنایه و تلویح قناعت از توضیح و تصریح شد.) بر تمامی امورات خود تسلط داد و کافهٔ خدم و حشم را به قید طاعتش مقید کرد و ویژه بر فرزند فاضل خود رقیب و عتید و خصم عنید نمود و او را از نعمت دولت محروم کرد و از مخالطهٔ اقربا ممنوع داشت و هر کس که به او تقرب جستی و راه دوستیش پیمودی، اسیر پنجهٔ بلا و رنجهٔ جفای آن غلام نافرجام شدی و کار آن فرزند بیچاره به جایی رسید که از شدت و غایت افلاس قصد خدمت شمس الکفایه کرد تا از فیض نوالش اغتراف<sup>۲</sup> نماید و از زلال افشالش ارتشاف<sup>۳</sup> کند. چون پدر بد اختر بر این امر واقف شد و دانست که فرزندش در شاطی<sup>۴</sup> اقبال خیمه زده و بر متکای آمال تکیه نموده، لشکر حيله برانگیخت و شبهای دراز در بیداری به سر برد که چگونه گرفتار دام بلایش نماید و اختر بلندش را به وبال ادبار بیندازد بالاخره چنان مشهور و معروف شد و آوازه‌اش اصقاع و ارباع را<sup>۵</sup> پر کرد که شخصی به گماشت که سمی قاتل و زهری هلاهل بر آن جوان نامراد بچشایید و از اوج فلک عزت به حضيض خاک کربت فرود آورد و در اندک مدتی بر بستر مرگ و به جوار رب غفور و دار کرامت و سرور ملحق گشت، داوری این بیداد را به حضرت داو برد و در حول عرش عزت و کرسی جبروت خداوند قهار تا دامن قیامت از این ظلم آشکار و کردار ناهنجار شکایت خواهد کرد. و روایت کنند که چون ناظر امورات پسر نزد پدر سفیه مراجعت کرد و آنچه را که فرزند ناکامش از مخارج یومیه و نفقات ضروریه اندوخته و برای روز ضرورت و وقت حاجت و دفع حوادث زمان و رفع نوائب حدثان ذخیره کرده بود، همچنان در کیسهٔ مختوم نزد پدرش بیاورد و ناظر مذکور با رفیقی دیگر که همراه او بوده جز مخارج قطع مسافت و مقدار رفع حاجت چیزی صرف نکرده، کیسه‌ها به همان مهر و نشان در محضرش حاضر کرد، پس جزاء ناظر و رفیق مسامرش به این نحو داد که هر دو را به شکنجه به گرفت و به انواع عذاب و عقاب بر هر چه مالک بودند تمالک جست و تا مغز استخوان بیفشرد پس از آن قصد جانش نمود مگر به ازهاق روح صورت حال و واقعهٔ گذشته مستور ماند و سر معهود معلوم نگردد ولی ناظر مذکور خود را

۱. ریاض، لباس فاخر.

۲. اغتراف، با دست از دریاچه آب برداشتن.

۳. ارتشاف، مکیدن.

۴. شاطی، کنارهٔ نهر.

۵. اصقاع و ارباع، اطراف و نواحی.

مخفی داشت و روی پنهان نمود و باذاعه سر و اشاعه شر انداز<sup>۱</sup> و ابعاد کرد و به این حيله جانی به سلامت ببرد و به غوی بر این جمله راضی نشد و به ارثی بی استحقاق که از پسر برده بود (چون در شریعت طاهره قاتل ارث نمی برد از این جهت ارث بردن بغوی بی استحقاق است) قانع نگردید، بلکه دژخیمان<sup>۲</sup> بر وکلا و غلامان پسرش موکل و افاعی سیاط را بر تن ایشان مسلط کرد. و بر احدی ابقاء نمود تا نوبت به خواهر آن مظلوم رسید و او دوشیزه بود فرتوت و عجوزی نزدیک به موت که پدرش خواستگار آن را به استخفاف شرع نبی عظیم و جرئت به مخالفت دین قویم همه را رد کرده و با وجود تعدد اکفاء خطاب بر خلاف سنت و کتاب در گوشه انزوا فرد گذاشته بود. بالجمله خاصه اموال بی بی و کنیز از غالی و رخیص تا دینار و بشیز و مقنعه سر ناکسوت تن از پیرایه و زینت تا ساتر عورت همه را سلب کرد و نهیب نمود و ذکور و اناث را از جدید و رثاث<sup>۳</sup> تا حلیه و اثاث بر هر چه دست یافت عریان ساخت و عمال ضیاع پسر را که ید استیلاء جور پدر در آنها مبسوط و در ضمان مزارعین خویش مضبوط بود به بهانه تصرف و تقلب و تفریط و تغلب مسلوب المال و پریشان حال کرد و به جرم گناهی ناکرده و غله نابرده به آتش فقر و مسکنتشان بسوخت و مشعل ظلم و عدوان در خانمانشان بیفروخت و کریمه مکرمت را چنان طلاق داد و عقلیه معدلت را عقل نمود که آشنایان پسر را که وقتی سلامش کردند و تحیه و اکرامش به جا آوردند جمله را مصادره کرد و کسی از ایشان نماند مگر اینکه با جرمی مجروح و خطیئه مقدوح و به بهتانی مرضوض<sup>۴</sup> و تهمتی معضوض<sup>۵</sup> شد. و اخایر ذخایر<sup>۶</sup> ماخوذ و خود در گوشه حرمان مردود و منبوذ<sup>۷</sup> بماند در این اثنا دختر مهجوره اش به زیارتش باز آمد و از ابتلاآت و کدورات خود شکایت آغاز کرد و با چشمی از سرمه گریه مکحول و سینه از صدمات وارده مسلول و دلی در تنگنای واردات فقر و فاقه و تنی زیر بار گران اضافه<sup>۸</sup> مسئلت نمود و ارث برادر را با اموال خاصه خود بر پدر والا گهر به عنوان رشوه و مصلحت عرض و تقدیم کرد که ظاهر و معلوم را بر گیرد و از مطالبه موهوم و معدوم در گذرد و محصلان جنود و دژخیمان اتراک و هنود را که برای تحصیل و تعذیب و تنگیلش گماشته بردارد. پدرش از اینگونه مقاوله دلتنگ شد و از استتار او به برگ درخت رافتش مضطرب گردید و در عوض تلافی و حفاوت بناء شقاوت و قساوت گذاشت و خطاب او را با جوابی تیزتر از تیغ بر او سخت تر از صخره صما مقابله نمود مانند کسی که حرمت نگاه ندارد و رحمت را در وی راهی نباشد و طایر رافت بر سرش پر نزند و بارقه خوف الهی بر دلش نتابد و از روی مردم خجلت

۱. انداز، ترسانیدن و ابعاد وعده دادن  
۲. دژخیمان، جلادان  
۳. رثاث، جمع رث به معنی کهنه.  
۴. مرضوض، شکسته و کوفته.  
۵. معضوض، گزیده و جراحت شده.  
۶. اخایر ذخایر بهترین ذخیره‌ها  
۷. منبوذ افتاده  
۸. اضافه، تنگدستی و دلتنگی.

نبرد و درباره در مکنونه که خوار شود و مستوره که دست تطاول عنوان به سوبش دراز باشد غیرتی نورزد و رحمتی نماید. پس از آنکه مسؤل دختر روی اسماف<sup>۱</sup> ندید و پدر والا گهر دست از ظلم و اعتساف<sup>۲</sup> باز نکشید، خون درونش موج زد و لشگر غضب در سینه اش فوج بست، عهدی سخت کرد و سوگندی عظیم یاد نمود که اگر پدرش از قصدی که هیچ پدری بر دختر مستوره اش روا ندارد باز نگردد، حجاب عصمت بر درد و جلباب حیا بردارد و خاک ادبار بر فرق مذلت بریزد و قصد حضرت سلطان نموده سر نهفته و راز نگفته را که دیوارهایش پوشیده و حفاظت دختر بر گمانش کوشیده و ضمیر شفقت مر او را مستور و مهر فرزندی مکتوم داشته بود مکشوف سازد و جریده افعال او را علی رؤس الاشهاد بخواند و بر خاک خزی<sup>۳</sup> و خسران بنشانند. پدر بر آشفست و با برادرش که هم در آن مجلس بود گفت که در بر وی این روسی گول فرو بند که کثرت مالش به طغیان آورده و از تحمل من جرأت هذیان یافته به خدا قسم که این است حمیت مردان در حمایت ذمار<sup>۴</sup> و رعایت حقوق بنات ابکار و خدا بیامرز ابوالفتح بستی را که می گوید

لی جار فیه حیره  
عرسه تلعن ایره  
خلق الله اله الخلق  
لا للغیره غیره

پس از آنکه این فاضل خوش گوهر از قتل پسر فراغت یافت و ما ملک او را حوایت کرد و دختر مظلومه را از بقیه مال که موجب انتعاش بال او بود محروم ساخت، برادر او را که واپسین اولاد و مایه امید برای معاش و معادش بود نزد خود بخواند تا معامله املاک خود را به او باز سپارد و نظارت ضیاع و عقار را بر او واگذار نماید و این خود وسیله بود که او را نیز ره سپر ملک فنا سازد و مانند برادرش گرفتار سر پنجه قهر و عنا نماید. پسر تا طاقت داشت اعتذار کرد و بر عجز و ناتوانی خود اقرار نمود. پس از آنکه چاره از مطاوعت نیافت و گریزی از متابعت ندید کردن بر بقیه اطاعتش بنهاد و پار تکبیر بر ملک و مال خود بزد و لازال به جمع هر ولود<sup>۵</sup> و عقیم می کوشید و از هر حلوب<sup>۶</sup> و لیون<sup>۷</sup> و عاقر<sup>۸</sup> و زبون استحلاب<sup>۹</sup> می نمود لحظه نیاسود و دمی ننمود رنج و تعب را صلا زد و استراحت را طبل الرحیل بکوفت تا طاقش طاق شد و آب دهانش بخشکید و پدر او را با عجز و تن آسایی تعبیر<sup>۱۰</sup> کرد و با بی لیاقتی و حماقت تعبیر نمود. بر او

۱. اسماف، بر آوردن حاجت.

۲. اعتساف، مرادف ظلم.

۳. خزی کسر خاء معجمه رسوائی.

۴. ذمار، به ذال مجمه هر چه حفظ و حمایت آن بر شخص واجب باشد.

۵. ولود، زن نزاییده.

۶. حلوب، به فتح هاء مهله شتر و گوسفند پر شیر.

۷. لیون، شتر و گوسفند شیردار.

۸. عاقر، زن و حیوان نازا.

۹. استحلاب، شیر دوشیدن

۱۰. تعبیر، سرزنش

چیزی را که چشمی ندیده و گوش نشنیده و هیچ غنچهٔ نشکفانیده و درختی نروپانیده و آفتابی بر او نتافته و ماهتابی بر او راه نیافته پس گروهی از هنود کفار و زنگیان ناهنجار بر او موکل کرد و مالی طاقت فرسای و فاقت بخشای بر او حوالت نمود و آن جنود کفار را بیاغالید و ایشان را به نقد معجل و وعد مؤجل امیدوار ساخت تا آن سر سپردهٔ حلقهٔ بلا را به زنجیر عنا و شقا بکشیدند و مانند مار گرزه<sup>۱</sup> و شیر شرزه<sup>۲</sup> در اضرار و ایلامش کوشیدند تا به انواع تعذیب و تنکیل کثیر و قلیش استنقاد<sup>۳</sup> شد و وابل<sup>۴</sup> و زاذش<sup>۵</sup> به نفاذ پیوست، مگر شی او را تا صباح با شکنجه بیازردند و برای طلب بقیهٔ مال پای بیفشدند تا کار به جائی رسید که آن دژخیمان سنگین دل بد نهاد و محصلین کفار بی اعتقاد بر بیچار کیش رحم آوردند و در دین خود آزار او را روا ندانستند و دست تعرض در آستین کشیده بر پدرش لعنت و نفرین کردند. و چگونه است گمان افاضل کرام بر حال کسی که رحمت کافر فاجر بر قساوتش پیشی گیرد و رقت قلب و دقتنظر ایشان بر ختم دل و غشاوه<sup>۶</sup> دیده اش تقدم جرید و بر شخصی که گمان می کند پدری است مهربان و والدیست عطوف که بر پارهٔ جگر و لخت تن خود مهربانی می نماید و نیکویی می اندیشد و حال آنکه تمامی کردارش ظاهری است. مموه با باطنی مشوه که غرضش تزئید ثروت است و تکثیر مال و دولت آن چنان مالی که آخرش و بال است و نتیجه اش زوال، خدای نیامزد کسانی را که عقیدتشان بر فساد است و میکده شان در نهاد سنگ از سختی دلشان در حجاب است و پنجه شان از خون فرزندان خضاب، به راستی که پدر آن را حق است بر ابناء و فرزندان را حقی است بر آباء و اگر از حقوق پدر است که مر او را به قصاص پسر نکشند و دست او را به جزاء قطع ید فرزند نبرند همچنان از حقوق پدر است که حکم الهی را در صلهٔ رحمش به جای آرند و او را به جان نیازند و با زهاق روحش نکوشند و دم معصوم او را به بضاعت مزجات نفروشدند. پس از آنکه کربت<sup>۷</sup> پسر نامراد منجلی شد و از غصه اندکی تسلی یافت به همراهی شتاب و سرعت تیر پرتاب قصد خدمت امیر ارسلان که یکی از امراء سلطان محمود است کرد که از سایهٔ رأفتش برای وقایهٔ از شر پدر میثاق گیرد و جانی را که به تار نا امیدی بسته بود با جبل الممتین قدرتش شد و ثاق نماید و آن امیر بزرگ و سردار سترگ نیز جناح مرحمت بگسترد و او را به زیر بال رأفت بگرفت و در ظل عنایتش پیرورد و به ارکان دولت و مقربان بساط سلطنت در حق او توصیه نوشت که عوده<sup>۸</sup> سحر پدر سحر و تریاق سم غدر آن محتال مکار گردد و چون شیخ بغوی بر این مقدمات آگاهی یافت از تکرار فضایح و انتشار قبایح

۱. کرزه، مار بزرگ.

۲. شرزه، خشمناک.

۳. استنقاد، گرفتن.

۴. وابل باران تند و درشت.

۵. زاذ، بدو ذال، معجمه باران ریزه و اینجا کنایه از کثیر و قلیل است.

۶. غشاوه، پردهٔ چشم.

۷. کرب، غم و اندوه.

۸. عوده، به معنی تعویذ است

سخت بترسید که مبادا به آخرین فرزندان رسوا شود چنانچه به اولین ولدانش مفتضح گردید. پس عسی<sup>۱</sup> و حبال گید بینداخت و امیر ارسلان را به قرض دادن مبلغی گزاف قید کرد (مانند ابن مقفع که مالی به زندانیان خود وام داد و از دام زندان زندان خلاصی یافت) و اگر کسی رک و ریشة بغوی را تفتیش نماید و در میان جان او تفحص کند از منابت شعمر و مجاری عروقش مکیدتی ظاهر شود که هر محیل و منافق را از مقابله اش دست بر دل است و روباه پیر را پای در گل.

بالجمله پسر نامراد به اضطراب برق و باد همی بود و از باس پدر تجرع کاس احتراس<sup>۲</sup> همی نمود تا اینکه شمس الکفات در سنه (۴۱۳) مر او را به قدوم خود مشرف کرد تا حساب عمال را استقصاء و بقایای اموال را استیفاء نماید او نیز خود را به کنف حمایت آن وزیر بی نظیر به کشید و خود را در سایه حفظ و پرتو مراقبتش بیفکند و حضرتش را از پاره مظالم جانگناه که نیش دل و ریش روانش بود آگاه کرد ولی در همه از تصریح به تلویح قناعت و از ایضاح به اشاره کفایت نمود و نخواست که پرده ناموس پدر را بردارد و شایع او را آشکار بشمارد. دیری نگذشت که شیخ بغوی در عداد سایر عمال برای تفریح محاسبات در حضرت شمس الکفاة شرف مثول یافت پسر به ملازمتش بشتافت و باب ایتلاف<sup>۳</sup> بکوبید و حلقه استرحام<sup>۴</sup> بجنابید ولی هر چند جناح دل بگسترده پدر پای استکبار و نخوت بیفشرد و هر چه بر خضوع بیفزود جز جواب حرمان کلمه نشنود تذلل کرد تعلل دید استعطاق نمود استکفاف شنید چون پای طلب را شکسته یافت و باب امید را بسته دید در حضرت شمس الکفاة که تاکنون در حدیث شکایت اسناد روایت نمی نمود و از کتاب مظالم جز رموزی چند حکایت نمی کرد سلسله سخن دراز و باب بئ شکوی را باز کرد از دفتر مکر و غدرش سطری بخواند و از کتاب ماثم و مظالمش شطری بگفت و از کاسه درد آلودش جرعه بنوشانید. و در حضرت وزیر انهاء<sup>۵</sup> کرد که تخم تربیتش در حق شیخ بغوی ثمری جز کفران نداده و شراب خوشگوار مرحمتش جز سکر طغیان نشأه بخشیده، نفاقش پیشه است و الفت یا اعداء خواجه اش در اندیشه ابوالبراقش<sup>۶</sup> تزویر است و بوقلمون حيله و تدبیر هر روزش رنگی است و در هر کارش نیرنگی و شاهد مدعا را با براهین ساطعه و حجج قاطعه زینت داد و اقوال صحاح خود را از افعال قباح او حجت آورد و اگر طینت وزیر با ماء معین مروت و کرم عجین نبودی و فطرتش از عالم قدس خفیر<sup>۷</sup> نداشتی هر آینه او را مانند دیو لعین با شهاب عقاب بسوختی و خرمن عمر سرا با نطف و کبریت بیفروختی ولی طبع کریم و خلق عنبر شمیمش چنان روا دید و سزاوار دانست که مساوی افعال او را با محاسن اخلاق خود بپوشد و عیب مکتومش را همچنان در پرده

۱. عسی، به کسر صاد جمع عصا.

۲. احتراس، خویشتن داری و محافظت کرد.

۳. ایتلاف، الفت جستن.

۴. استرحام، ترحم خواستن.

۵. انهاء، اعلام و اخبار.

۶. ابوالبراقش، مرغی است کوچکتر از بوقلمون که بالوان مختلفه متعدده در آید.

۷. خفیر، حامی و نگاهبان

غیب مستور و مختوم بگذارد شفاعت شیخوخت در حق او بپذیرفت و به ملاحظه قرب اجل بر جانش منت گذاشت و از خونش در گذشت و هر سامع و ناظر و راوی و مخبر را که مترصد مکافات او بودند قانع کرد به آنچه مشهور آفاق و طنین انداز نه رواق بود از فضایح اعمال و شنایح خصال پیری فرتوت که معایش را اول حدائق است ولومش از روی اکتساب و فضلش به وراثت.

مع القصة چون باد نخوتش بخوابید و آتش قدرتش فرو نشیت جمعی از زیر دستانش که خرمن به باد رفته صرصر عدوان و خاتمان سوخته آتش طغیان او بودند از هر گوشه سر بر آوردند و در مجلس مظالم انجمن کردند و مانند حجیج<sup>۱</sup> بانک ناله و ضجیج<sup>۲</sup> برداشتند و رایت استغاثه برافراشتند. هر کدام قصه حکایت کرد و از غصه شکایت راند، یکی از انتهاک حرمتش ناله کرد و دیگری از اتلاف نعمتش ندبه نمود، سومی از یغمای اغنام و احشام می‌گریست، چهارمی از اجبار بر طلاق همخواه اش خونابه می‌ریخت، پنجمی از قتل برادر و پدر تفجع<sup>۳</sup> داشت، ششم مجازات ضرب و شتم را توقع می‌کرد. مجلس مظالم جماعتی از اهل شکایت را انصاف به داد و طایفه را به اعتساب براند و شمس الکفایه نیز سزاوار چنان دید که با او مسامحه نماید و مجامله<sup>۴</sup> فرماید پس صراخ<sup>۵</sup> و عویل<sup>۶</sup> داد خواهان را خاموش و مثال و مساوی او را فراموش کرد تا نغمه آن آواز به مسامع علیه ملوکانه نرسید و الحان آن ادوار به عالی محفل خسروانه نکشید و آن شیخ مدبر در گوشه مخدول بماند و قضای الهی بر خزی<sup>۷</sup> و هوانش شرف نفاذ یافت. بعد اللتیا و اللتی شیخ بغوی چون دید که صر صر معایش تا اعنان آسمان رسیده و طغیان مظالمش تا به حد طوفان کشیده، روزگار را بر حال زبوتش گریه است و تدبیر و حيله را از او خنده خاص و عام از جرایم آثامش مستحضرند و موبقات اعمالش بابرید جنوب و شمال در آفاق منتشر و افعال نکوهیده اش زبان‌ها و خصال ناپسندیده اش آویزه گوش‌ها است که عصیان مالک غفور را با طاعت یک سنده کفور فحور بخریده و غضب رب متعال را بر رضای عبیدی از انزال<sup>۸</sup> پسندیده و فلذة<sup>۹</sup> کبد و ثمر فواد خود را فدای شهوت حیوانی و لذایذ نفسانی خود ساخته و در تعمیر دنیای خود به خرابی دار آخرت پرداخته پس برای تلافی مافات دست قدرت بیازید و برای محو سیئات دامن همت بر میان زد تلافی زلتی<sup>۱۰</sup> چنان و تدارک ذلتی چنین را در این دید که همان مملوک را که چندی مالک رقاب بود بدست هوان و عقاب بسپارد و مواهب جسیمه و نعم عظیمه که عطا

۱. حجیج، حاجیان.

۲. ضجیج، صیحه و فریاد.

۳. تفجع، ناله دردناک.

۴. مجامله، نیکوکاری.

۵. صراخ، استغاثه

۶. عویل، گریه بلند

۷. خزی، رسوایی و هوان خواری.

۸. انزال، جمع نذل مردمان دنی طبع.

۹. فلذة، پاره جگر.

۱۰. زلت، لغزش



کرده بود استرداد و مالی جزیل که صدق وجه جمیلش بود استرجاع نماید تن او را با اسواط عقاب مقروح و متن مجردش را با کلمات عذاب مشروح نموده، عضوی را که مدتها به عصیان الهی ستر عصمتش را کشف و با شفاء شهوت و فسوق لثم<sup>۱</sup> ورشف نموده و محاسن پیریش فرش و فداک ابی و امیش نقش کرده بود و دنیا و آخرت در راهش مفقود و پاره جگرش را در هوایش مقبور و ملحد داشته دستخوش مقارع بلا و پی سپهر قوارع<sup>۲</sup> ابتلا گردانید. مترجم گوید صاحب رساله در این مقام نیز زمام کلام را از دست داده به حکم آنکه قلم در کف دشمن است از الفاظ شداد و غلاظ خودداری ننموده ولی چون ترجمه آن کما هو حقه دور از مراتب ادب و میدان فارسی تنگتر از مضمار عرب بود به همین عبارت قناعت رفت و تا بزرگان حقایق شناس خورده نگیرند و عذر مترجم را بپذیرند به این معنی اشارت شد و اگر بالمره آن جمله ترک شدی شاید چنانکه سعدی گوید بر عجز گوینده حمل کردند و مترجم را برعی<sup>۳</sup> و فهامت رمی کردند. و قسم به خدا که این است جود نه آنچه از حاتم عرب معروف است و سادات نبی عبدالمطلب بر آن موصوف دور باد کسی که بد کرداری و فرومایگی را پیشه خود سازد و مدی الزمان<sup>۴</sup> گنج و ذخیره خود نماید و قسم به حضرت کردگار و کعبه ذات استار که این شیخ رذل تر است از سگی که به حیفه منتنه<sup>۵</sup> دهان بیالاید و دنی تر است از کسی که به ریسمان حلق مصلوب<sup>۶</sup> طمع نماید.

سبحان الله! اگر غرض از این صولت و اقدام اخذ انتقام بود پس چرا وقتی که اختیار در دست و پسر از باده حیات سرمست بود این پدر عطوف را مهر نجیبید؟ و آن دل رؤف را خون نجوشید؟ (الان و قد سبق السیف العذل و فعل القضاء مافعل)<sup>۷</sup> از چشمه خوشیده آب خواستن و بر سحاب زایل چشم امید بستن و از خانه خراب گرد افشاندن و بعد از فضحیت و رسوائی پرده افکندن بر سخافت رای و خفت<sup>۸</sup> عقل خود گواه گرفتن و برهان آوردن است.

ایتها النفس اجملی جزعا انا لذ یمحذ ر ینقد و قعا

غلام نیز پس از آنکه از چنگال عقاب هلاکت رهایی یافت و لنگر حیات در ساحل نجات انداخت خود را در معقل<sup>۹</sup> حمایت و سایه رعایت یکی از بزرگان امراء بیفکند و آن امیر او را از قبضه اقتدار مولای خود در ربود و او را با آتش غم و نیران اضغان<sup>۹</sup> باز گذاشت که بی یار و یاور و پسر و برادر و غمگسار و هوادار و معشوق

۱. لثم، بوسه زدن

۲. قوارع، چماغها.

۳. عی و فهامت، عجز و عدم فصاحت.

۴. مدی، به فتح میم امته.

۵. مصلوب، بردار کشیده.

۶. از امثال معروفه است شمشیر پیشی گرفت ملامت را.

۷. خفت ضعف و سستی عقل.

۸. معقل، به فتح میم و کسر قاف قلمه و حصار.

۹. اضغان، جمع ضغن کینه.

مسجود و محبوب معبود در آتش بی شکیبی و جحیم بی مونسى در زاویه ادیاری کیفر<sup>۱</sup> کردار خود در یابد و در گوشه حرمان جزای ظلم و عدوان خود را مشاهده کند این بود طریقه معاشرت با نوع بشر و مدار در ایراث خیر و ترک احداث شر که آن شیخ رئیس در سلوکش مواظبت داشت و در عروج اعلى المدار جش مراقبت. اما طریقت و دین شریعت: (فقل عن البحر و لاجرح) از آنچه در خلال این رق منشور و تضاعیف کتاب مسطور مذکور گردید معلوم شد که درجه تقوی و تورع خواهه تا چه پایه و تدین و تشر عشرها چه مایه است ولی اطاعت قول حضرت نبی اکرم صلی الله علیه و آله که فرموده اند:

«اذکروا الفاسق بما فيه» چنان مقتضی است که به مساوی و مخازی او بیشتر تنبیه شود و قبایح خصال و سیئات افعالش را زیاده تتبع و تفحص رود تا هر آنچه خبایای<sup>۲</sup> نکراء<sup>۳</sup> و شیطنت و خفایای سیرت و خبث سریرت<sup>۴</sup> اوست بر همه واضح و روشن و بر کافه مدلل و مبرهن شود و من دو سال با او در ریاست برید مجاورت کردم به خدا قسم که هیچ چشمی او را دیدار نکرد که به مسجد جامع در آید و دوگانه بگذارد مگر یک مرتبه که به حکم ندرت و شدوذ به جامع درآمد، ندانم که پایش به خطا رفته بود و یا مقصدی کم کرده و یا خود عذری داشته که از عاقبتش بیندیشده و از وخامتش بترسیده بالجمله در اثنای محادثه صحبتی از نماز به میان آمد، شیخ به طریق مزاح گفت: (و راستی را از کسی پرس که سخن به مزاح گوید و یا خود مست باشد. که یکی روز آدینه بانگ نماز بشنید و با عجله تمام جانب مسجد شتافت تا مگر نماز جمعه بجا آرد، رفیقش دامنش بگرفت و گفت که چهار رکعت خانه بهتر از دو رکعت بازار است. و اگر چه این سخن را باب تاویل گشاده است و حمل بر مجوز ممکن ولی از کسیکه قولش این باشد و فعلش آن عبادتش متروک باشد و فرایض ضایع و مهجور محملی ندارد جز الحاد<sup>۵</sup> و تلقی اوامر شرع به عداوت و عناد. و گمانم این است که قول غلامی که مولای خود را به این عبارت توصیف می کرده «انه لیعرب فی الشتم و یلحن فی القرآن و یصلی من قعود و ینیک من قیام» یعنی دشنام با عبارتی دور از لحن گوید و قرآن را مغلوط بخواند و نماز را نشسته بجا آرد و ایستاده جماع کند و صف حال این شیخ گمراه را می گوید و راه خبث و خسار او را می پوید چنان شخصی که غالب احوالش عیوب است و معظم افعالش ذنوب<sup>۶</sup>.

یصلی فیخفص ارکانه\* و یشهی فی نصب سیقانه\* یخاطب بالکاف اخوانه\* و یشتم بالزای غلمانه\* و یکفت لاشر اکمامه\* و یسحب للاثم اردانه.

و از غرایب حالات او آن است که خود به عقیده اهل اعتزال و معتقد خلود اصحاب کبائر در نار است،

۱. کیفر، مکافات

۲. خبایا، پنهانی ها.

۳. نکراء، شیطنت.

۴. سریرت، باطن.

۵. تلقی، فرا گرفتن

۶. یعنی ارکان نماز را درهم شکنند و در شهوت رانی ساقها را سخت استوار بدارد و با اقران و برادران بخفت و بی احترامی سخن کند متکذاران دشنامهای زشت گوید و آستین بشر انگیزی بالا زند و بر گناهان آستین افشانی کند

معدالک منکری نیست که مرتکب نشود و کبیره و جریره نه که از او صادر نگردد، چنانچه در حضور من طمع کرد به مال کسی که مدتی بود به او پناهیده و در ظل حمایتش آرمیده و آن شخص ربیبی داشت مانند سرو آزاد و شاهد نوشاد که مادرش ایام رضاع او قنیل غدر شوهر و محروم از تربیت پسر شده پس شیخ او را برانگیخت که خون مادر را مطالبه کند و بیاموخت که تظلم این فاجعه را بر حضرت امیر اجل ابی سعید مسعود این سلطان محمود برد تا به زودی انصافش دهد و حکم به مجازات و مکافات قاتل فرماید تا در این بین شیخ به مقصودی که دارد نایل شود و در ضمن اجراء حق تشبیهی به باطل نماید، امیر هوشیار رمز این امر را به فراست دریافت و تحقیق واقعه را بر من حواله فرمود که بدون حيله و تزویر تنقیب و تنقیب<sup>۱</sup> کرده حقیقت امر را مکشوف و واقع حال را معروض دارد. چون بغوی حال را بدین گونه بدید و دانست که املش خائب و خاسیر و گمانش محال و سعیش و بال خواهد بود شهود واقعه را اظهار کلمه حق منع کرد و ایشان را با ترغیب و تذهیب تطمیع و تکلیف نمود که خداوند را عصیان و شهادت را کتمان کرده از شارع صدق عدول و به بیراهه اثم نزول نمایند پس شیخ امین خود واسطه عقد صلح شد و خون بهاء ضعیفه مقتوله را در دوست درهم که پنج دینار قیمت داشت بر بست و من ندانم که کدام شریعت این بضاعت مزجات را خون بهاء امهات کرده و کدام انصاف بر این اعتساف دل داده نه در دین اسلام بر این حکم روایتی است و نه در کتب احکام بدین فتوی اشارتی و نه در نزد اهل کتاب از این خطاب رسمی است و نه در بلاد کفر از این شرک و الحاد اسمی و نه در طبیعت انسانی است که از خون مادران به این وجه مختصر بگذرند و چنین ثمن نجس و بهاء محقر را در ازاء چنان دم محترم مغتنم شمردند بلکه خوک بچگان و بوزینه زادگان نیز خون مادران را به این بهاء قلیل نفروشدند و بذل و عار این صفت خاسیره سر فرود نیاورند بارها گفتیم که این خونبهاء نفس محترمه است که خداوند متعال از اراقه آن منع فرموده و جز با یکی از سه خصلت، (اشاره به حدیث شریف و مقصود از سه خصلت کفر بعد از ایمان و زنا بعد از احصال و قتل نفس محترمه است) اهدار و سفک آن را جایز نشمرده این چنین دم محقون را<sup>۲</sup> به این نحو مغبون کردن و بال به اینگونه خوار شمردن خسران و ضلال است. سبحان الله این نرخ جان است نه قیمت انبان! و دیه مرثه مؤمنه است نه بهاء میتة منتنه<sup>۳</sup> و نیست این مگر از راه استخفاف بدین اسلام و جرئت به انتهاک حرمت شریعت حضرت خیرالانام و عجیبت این که شخص محکوم وجه معلوم را به ماده کاوی بدل کرد که صد و ده درهم قیمت داشت، پسر مفجوع مخدوع<sup>۴</sup> آهنگ تفجع برداشت و نغمه تقضیح ساز کرد و گفت: به خدا قسم که کسوت این غبن نپوشم و خون حرام با شیر ننوشم. این بگفت و عزم رحیل کرد تا قصه قتیل را به حضرت امیر مسعود برد و تفصیل این نکایت را در خدمتش شکایت کند ولی اثرش مجهول ماند و صوتش منقطع گردید و معلوم نشد که مر او را آتش خورد یا آب غرق کرد و یا زمین فرو برد یا آسمان بالا کشید و بر خدا است

۱. تنقیب و تنقیب، جستجو و کنجکاوی.

۲. دم محقون، خون محفوظ.

۳. میتة مغتنه، مردار گندیده.

۴. مخدوع، فریب خورده

خون بهاء این دو نفر که یکی کشته شمشیر غیله<sup>۱</sup> گشت و دیگری هدف تیر حيله شد. و به خدا قسم که این است دین سلیم و عقد حکیم و امر قویم و صراط مستقیم و مبالات به عذاب الیم و اعتقاد به امری که عاقبتش نار جحیم است.

و از جمله فضایح شیخ بیت القبايح آن است که پس از انتهاک حرمت و وضوح خبث سجیت و سطوح برهان خیانت و بلوغ بارقه تعدی بر رعیت و انتشار مثالب و افتضاح نزد هر حاضر و غائب در افواه مذکور و در آفاق چنان مشهور شد که شیخ مذکور تمامی عقار و ضیاع و دیار و رباع<sup>۲</sup> خود را اسمی از وقفیت نهاده و از این ممر باب فرجی بر وی خودگشاده تا ذکرش در آفاق مسموع و دست ارباب طمع مقطوع و راه اخذ و انتزاع مسدود و طلب ارباب ظلامات<sup>۳</sup> مردود شود. و چون غبار ملال از چهره خیالش برخواست و صید امنیت بر دامش بنشست از کرده پشیمان شده، عقد وقفیت را منحل و ملکیت را مسجل کرد این واقعه در کسوت وضوح و ابهام شایع شد و میانه امکان و امتناع مردد ماند و در بین شک و یقین و تهجین و تحسین مذکور گشت تا اینکه عیان از خبر کفایت کرد و آفتاب بیان از قمر مستغنی داشت و آن وقتی بود که سلطان یمین الدوله قاضی القضاة ابو محمد عبدالله ابن محمد ناصحی را برای تدارک امور اوقاف به خراسان فرستاد تا از اوقاف آنچه دست فرسود تسلط و پایمال تعلق و از حلیه وقفیت عاری و در ظل ملکیت مغضوبه متواری است، استخلاص نماید و استصفا فرماید. خلیفه قاضی در مجلسی که من خود حاضر و به صادر و وارد امورات ناظر بودم آنچه از حال شیخ بغوی استکشاف کرده بود به خدمتش آنها کرد که شیخ مذکور معادل صد هزار دینار کما بیش از اوقاف را در مضمار عدوان با چوگان تغلب تملک کرده و دهان متظلمین را با لجام و عدی که اصدقش اکذب از لمعان سراب و وعیدی که اهونش ضرب رقاب است ملجم و احزان مضاعف ایشان را در قلوبشان مدغم ساخته و بر این نسق قرنی بعد از قرنی بگذشته تا گروهی از ارباب اوقاف مایوس از انتصاف و جمعی از اخلاف ایشان محتاج به راتبه یک روزه و استکفاف شده اند. قاضی القضاء به اقتضاء مقام منیع امانت و تکلیف رتبه سامیه قضاوت حکم تفتیش مجدد بدو داد و نایب نیز بر کشف و توضیح خود بیفزود رعد و برقی نمود از عواقب مخالفت امرش تحذیر و به انقیادش مجبور ساخت و شیخ از خوف افتضاح بالرغم منقاد گردیده، کردن اطاعت بر بقیه انقیاد بنهاد پس از خلاصی از دام بلا شهود فسقه و عفاریت مرده<sup>۴</sup> مرقه<sup>۵</sup> جمع کرد و در حضور ایشان کافه املاک خود را وقف کرد و سجاتی چند با شهادت آن جماعت مرتب و مسجل بنمود و گمان داشت که اینگونه بذل و سماحت و رفع ید از تمامی بضاعت تهمت طمع او را از اموالی که به غیر او موقوف و متاعی که بر وجه قربات مصروف

۱. غیله، به خدعه و پنهانی کسی را کشتن.

۲. رباع، به کسر راء جمع ربع منزل.

۳. ارباب ظلامات، کسانی که از ظلم ظالمان شکایت کنند.

۴. (مرده) - به فتح میم و راء شیطان سرکش.

۵. (مرقه) - به فتح میم و راء جمع مارق خارج از دین.

است برات برائت خواهد داد و اثر نجات از مرصدها هلاکت خواهد بخشید.

بالجمله زمانی بر این عقد وثیق و خدلان شبیه به توفیق نگذشت که روزی با من در ضمن شکایت از وزیر شمس الکفاة و اصغاء آن حضرت با اباطیل سعادت<sup>۲</sup> و وشاة مذکور داشت که چاره ندارم جز اینکه عقد وقفیت املاک را ابطال و از خراسان به جانب عراق ارتحال نماید و از و اصدقاء و قریب حمیم و رفیق قوم قدیم خود دست بردارم. چون این سخن بنشیدم گفتم سبحان الله! از حالت این چنین شیخی که سیرتش این است و طریقتش آن تقوایش نقش بر آب است و اوقافش همگی مانند لمعان سراب به خیالی پیش رود و به گمانی باز پس آید شرع را ملعبه اطفال و مضحکه صبیان شمارد و تابع هوای نفس و خیالات خود نماید. و از احادیث فضل و سخاوت و اخبار نوال دریا مثال سماحت او آن است که جمعی را که با او صدیق مجاور و یا رفیق محاور و یا از جانب او در عملی منصوب و به جبایت مالی مامور بودند استخفاف شهادت و استحقاق طاعت ایشان را مالی بی اندازه به خشود، و کیلی به کراف به نحو تذبذیر و اسراف پیمود و مانند گرام آنچه مقدور و موجود داشت صرف راه معاش و حیل و ریاض ایشان کرد و چون از آن گروه مستغنی شد و به شهادت و یا طاعتشان حاجتی نماند، مانند کوکب نحس رجعت کرد و بر تذبذیر و اسراف خود حسرت برده، تأسف خورد پس چنانچه رسم بی گوهران و فرو مایگان است تمامی کنوز و مذخور و مخفی و مشهور ایشان را بگرفت و تا صبايه<sup>۳</sup> قدر و کاس و بقایای خلال اضراس و قمامة<sup>۴</sup> آفنیه و قلامه<sup>۵</sup> مقلمه آن گروه را تصفح و تتبع کرد و به وزن طعام که اطعام کرده بود زرناب و به کیل شراب مروارید خوشاب از ایشان باز پس گرفت و یک درهم خود را قنطار و قطره را مثال ابر مدرار پنداشته، کرم خود را با عنوان اشتهار و لئامتش را به این نحو انتشار داد. و عامل و آمل از طعام و شرابی که صرف کرده بود بار ندامت بر بست و از فناء مکرمتش با زاد خسران رحلت نمود و اندوخته ایام ماضی را به غرامت بداد و از شهادتی که خاتم صحیفه جرائم و آثام بود جز شقاوت ثمری ندید، عریان و گریان دو دست خود را ساتر عورت کرده چون سلیک ابن سلکه<sup>۶</sup> دو گرفته و در تک و پو از آهو گرو برده مانند محروم لبیک گویان رو به بیابان نهاد. و آنچه از آثار ادبار در بازار عار و عوار ظاهر و هویدا است عجبتر از مکنون اخبار و مخفیات تحت اسرار او است که هنوز هیچ انگشتی گره او را نگشوده و انتقام او را نکشیده و هر امری را مدتی است و هر ظالمی را مهلتی و مال اگر چه وقایه<sup>۷</sup> آبرو و ساتر عیوب است و جان را برهاند و قضاء مبرم را برگرداند و به تحقیق مبالغه کرده است ابوالفتح بستی در آنجا که می گوید:

اشفق علی الدرهم والعین  
تسلمنا لفتنهو الدین

۱. (مرصده) - کمین گاهها.

۲. (ساه و وشاه) به ضم سین و واو جمع ساعی و واشی سخن چینان و نامان.

۳. (صبايه) - ته مانده دیگ و کاسه.

۴. (صبايه) - ته مانده دیگ و کاسه.

۵. (قلامه مقلمه) - تراشیده قلم.

۶. (سلیک ابن سلکه) از مشاهیر دوندگان عرب است.

فتوة العین بانسانها و قوة الانسان بالعین

مگر اینکه مالی که سلب جمال نماید و مورث قیل و قال شود و بال است و توقع شهید از شر نک<sup>۱</sup> نمودن تصور محال و اینگونه مال از دین مطلوب و ذنب مکتوب و مشوه تر از انف مجدوع<sup>۲</sup> و بنان مقطوع است و دور باد مالی که دامن ناموس را ملوث سازد و ملکی که جامه نیکناملی را مدنس<sup>۳</sup> کند.

اما خوان انعام و سفره صبح و شام ان حاتم ایام پس حدیث صحیح و خبر صریح آن را از من باید شنید که سلسله روایتش مانند انگشت دست به هم پیوسته و چون سرو در جویبار عدل و استقامت رسته و آن چنان است که شیخ منهوم<sup>۴</sup> در اول بانگ خروس روی بخوان مطعوم بگذارد و تا نفس دارد بر هر چه دست یابد در انبان معده بگنجانند و چون آفتاب برآید و پیشانی جدران را<sup>۵</sup> با نور زعفرانی خود بیاراید، دیگ معده اش چنان به جوش آید و تمساح<sup>۶</sup> اشتهاش بد انسان خروش کند که گویا هفت کار عزیز مصر مر او را در شکم و امعایش در دست زبانیه جهنم است پس از باقلا و امثال ان به اقتضاء رسم و عادت و سایر مطبوخات سوق به حکم میل واردات فتنه جوع بنشانند و آبی بر آتشش افشانند. و چون وقت ظهر در آید و حریاء به خورشید پرستی قیام نماید خوان طعام به انواع تانق و نکلف بنهند و سفره با تکبر و تصلب بگسترانند از هر نعمتی لذتی و از هر مطعوم چاشنی بر گیرد و از هر خشک و تر و حلو و مر و بارد و حار و نافع و ضار عنان نفس باز نکشد و چندان بخورد که خوف انشقاق صفاق<sup>۷</sup> و انفجار عروق برود و از امعاء معاویه شکایت کند و از پری معده ناله آغازد. و چون آفتاب را به غروب نهد و عروس شب از جلیاب<sup>۸</sup> نیلگون روی بنماید، جفان<sup>۹</sup> اطعمه و صحایف<sup>۱۰</sup> اغذیه از منضوج<sup>۱۱</sup> و نی<sup>۱۲</sup> و مطبوخ و مشوی<sup>۱۳</sup> در نزد او حاضر نمایند و شیخ در آن مرتع خصیب و مریع<sup>۱۴</sup> تا رسن طاقتش رسا است اعتلاف کند و در زاویه آن خوان جامع الاوان زهاد آسا اعتکاف نماید. معذالک باز وقت خواب کاسهای ژرف و لقمه‌های شگرف که یکی هم‌رنگ بحر عمان و

۱. شر نک، به معنی زهر عموماً و حنظل و خز زهره خصوصاً.

۲. مشوه تر از انف مجدوع، زشت تر از بینی بریده.

۳. مدنس، چرکین.

۴. منهوم بسیار حریص و گرسنه.

۵. جدران، دیوارها.

۶. تمساح، نهنگ.

۷. صفاق، پوست شکم.

۸. جلیاب، پوشش.

۹. جفان، قدحهای بزرگ.

۱۰. صحایف، قلبها.

۱۱. منضوج، رسیده.

۱۲. نی، به کسر نون و تشدید باء خام.

۱۳. مشوی، بریان شده.

۱۴. مرتع خصیب مریع، چراگاه پر گیاه و با آب.

دیگری هم‌سنگ کرز سام نریمان است تناول کند و با این همه تراحم اکالات و تراکم لقمات باز در اثناء شب از شدت جوع نخوابد و با طبّاخان از در توسل بیاویزد و التماس طعام کند ناچار غذائی معجل از مرغ کباب و برة بریان و بقایای زوایای قدور و موائد از فواصل طعام و پاره های نان خوانی ترتیب دهند و در محضرش بنهند تا در سن آن خوان نماز شب بی قیام بگذارد و سورة مانده بخواند و بدون نیت روزه سحور کند و آن سفره ای است که جز ملایک آسمان را بر او باری نیست و غیر از نجوم افلاک کسی دیگر را بر او مجال گذاری نه و اگر قضا را در نفاذ زاد شیخ امری و بحر کاسات و اقداحش را قهری نبودی زمین که در قوه التقام<sup>۱</sup> آیه کبری و تل ربیک که در ارتشاف در درجه قصوی است هر آینه عسلی پوش<sup>۲</sup> این اجشع<sup>۳</sup> دوزخ خصایل و غایشه بر دوش آن اجوف تنین شمایل<sup>۴</sup> بودی.

و از نوادر امور شیخ مذکور قصه معاقرة<sup>۵</sup> اوست که از مسا تا صباح مباشر اقداح راح و معاشر غلمان صباح ملاح<sup>۶</sup> بوده صبح را<sup>۷</sup> به غیوق<sup>۸</sup> پیوندد و منجوق<sup>۹</sup> فجور و فسوق را به قمه عیوق زند و اگر تنزهی خواهد بدوش دو نفر از خواص خود نشیند و مانند فحلی مغتلم<sup>۱۰</sup> که بر پشت جفت خود به جهد یا مار ضحاک که در طلب مغز سر انسانی به اضطراب افتد در سر دوش آن دو به جنبش آید و به یمن و یسار تمایل کند و از کثرت خمار مانند جیفه در کسوت شیطان و میته در صورت ثعبان همچنان بماند و بسا هست که برای تمادی در استقصاء شهوات نفسانی و استیفاء اطاعت اوامر شیطانی یک سال و بلکه بیشتر به بهانه مرض پهلو به بستر راحت بگذارد و از خدمت ولی نعمت و از حضور در حضرت وزیر تقاعد و نکاهل نماید و اخبار نویسان را بار شوت خیول زرین ستام<sup>۱۱</sup> و کیسه های پر از زر ناب و سیم خام لجام کند تا سرش مکتوم بماند و کیدش معلوم نگردد و این احتیال اعجب از تکلف زمانت<sup>۱۲</sup> نیست که خود را در انظار ناس معلول آن علت کند و اسیر آن ذلت شمارد و حال آنکه زمانت مرضی است که طباع از استماعش پنبه بر گوش نهند و نفوس مدهوش گردند. بدا به حال کسی که تمارض به اینگونه مرض منحوش را بر خود روا دارد و غار نشمارد منزله است خدایی که نفوس در قبضه ارادت و در تحت مشیت اوست یکی خود را خوار خواهد و دیگری

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

۱. التقام، بلعیدن.
۲. عسلی پوش، یهودی.
۳. اجشع، کثیر الاشتهای.
۴. اجوف تنین شمایل، تهی میان ازدها پیکر.
۵. معاقرة، ملازمت بر شرب خمر.
۶. غلمان ملاح صباح.
۷. صبح، شرابی که صبح بیاشامند.
۸. غیوق، آنکه عصر بیاشامند.
۹. منجوق، علم و پرچم آن.
۱۰. فحل مغتلم، حیوان نری که در حین مستی و شهوت باشد.
۱۱. خیول زرین ستام، اسبهای بازین و برگ زرین.
۱۲. تکلف زمانت، به خود بستن زمین گیری.

عزیز شمارد بسا نفس که از عار و شنار<sup>۱</sup> شموس است<sup>۲</sup> وای بسا کس که بر عیب و عوار خوشدل و مانوس. این است اعیان قبایح و مساوی این شیخ فاضل عاطل و اگر در ذکر امثال این عیوب اطباب و اسهاب رود کلام بطول انجامید و دلها ملول گردد و غیر از آنچه مذکور شد باز از دقایق ظلم مذموم و دغل مکتوم و سنگینی بار و ذل مبلول به بلل لوم و عار رمزهایی است که بیشتر از دقایق بروج سماء و شماره اجزای لایتجزی است و صغایر با وجود اصرار کبایر است و مویهای ریزه بعد از مدتی ذوائب و غدایر<sup>۳</sup> و خوب می گوید ابن المعتز:

خلل الذنوب صغیرها و کبیرها فهو التقی  
لاتحقرن صغیره ان الجبال من الحصى  
و از اموری که مقتضی کشف و تنبیه و مانع از ستر و تمویه و کره گشائی از ذوایب معایب و حل معما از مناقص و مثالب او است سوء معامله و مجازات و قبح مقابله و مکافاتی است که با من کرده و آن چنان است که من در ایام آل سامان و بعدها درباره شیخ چه خدمتها که بجا آوردم و چه عهدها که رعایت کردم و چه عیبها که ببوشیدم و چه سرها که با خفایش بکوشیدم و چه شغلها که کفایت و چه نیکوئی ها که اداء آن را کفالت نمودم ولی عداوت شیخ با پسرش ابوالمظفر که سیل تیره آن را صفائی و شب تارش را آن جلائی نبود با محبتی که من با او دانستم تقابل و نکافؤ کرده حقوق دیرین مرا در نوشت و نقاب وقاحت بر چهره حفاوت فرو هشت.

و شرح این جمله آن است که شمس الکفاة مرا در ازاء خدمت دولت سلطان یمین الدوله از شرح اخبار و بئ آثار و ذکر محاربات و تعداد غزوات و فتوحات و بئ مکارم اخلاق و نشر محاسن صفات که در (تاریخ یمینی) به تقدیم رساندم بار حضور داد و شرف مصاحبت و معاشرت بخشید، تقرب بساط حشمت وزیر شیخ را دلپذیر و مستحسن نشده در سعادت بر بست و باب سعایت بگشاد و لا زال در حضرت وزیر به تواتر قطرات سحاب نیمه بنمود و مانند لمعات سراب اکاذیبی چند تلفیق کرد و با غفلتی که داشتیم و اطمینان بخیانتی که صداقتش می پنداشتیم در خفیه دامها بگسترده و کمینها ترتیب داد و در حضرت وزیر تدلیس و تمویه نمود که فلان کفور حق نعمت و نفور از فرض خدمت و دل بسته محبت کسی است که به نظر رقابت حضرت وزارت منظور است و به طمع صدارت مشهور و متهم کرد که مرا از راه طاعت خواجه انحراف است و بر سیل مودت حسادش آن جذاب و انعطاف و این خود دروغی بود از خلعت خلقت دور و اوتاد و اطنابش مانند ظل زایل و خیط باطل از ثبات و دوام مهجور و مکیدتی که دمنه از عروج اولین پله کاخش کلیل و در نشیب و فراز سنگلاخش علیل بود.

بالجمله آتش خیانتش دامن امانت و برائتم در گرفت و خواجه شمس الکفاة روی توجه از من بر تافت

۱. شنار، عیب و عار.

۲. شموس، سرکش.

۳. ذوائب و غدایر، موهای بلند.



و مانند شیر خشمناک و پلنگ دژم قصد من نمود من نیز سمند حرون و شמוש<sup>۱</sup> غیظ او را بدست رایض مساعی جمیله رام و شوریده دریای غضبش را با مجاهده و استعطاف آرام کرده، خلوص نیت و صفاء طویت خود را در حضرتش روشن و انقیاد بر خدمت و حسن طاعت را در خدمتش مبرهن داشتم و در این معامله پر خطر و هراس جانی به سلامت برده بربح راس به رأس دلشاد و این ابیات را حسب الحال انشاد کردم.

اذا نحن ابناً سالمین بانفس کرامرجت امراً فخاب رجائها  
فانفسنا خیر الغنیمه انها توب<sup>۲</sup> و فیها مائها و حیائها

شیخ بغوی به این دنائت قناعت نکرده، بدر الملک امیر مسعود فرزند شمس الملک یمین الدوله و امین المله را اغواء و به نسبت بهتانی عظیم بر من اغراء کرد که اگر حصافت<sup>۳</sup> عقل و فضیلت درایت و مزیت هوش و کفایت و طول اناه<sup>۴</sup> و حسن تامل در عواقب معضلات مر او را مانع نشدی و کشف و ایضاح و تحقیق و تدقیق نفرمودی هر آینه بارقه غضبش برک و بار وجود مرا فرو ریختی و از قعر دریای حیاتم کرد برانگیختی ولی خداوند منان پرده از روی آن زور و بهتان برداشت و مفتری رویش سیاه و حالش تباہ گردید. و خود به چاهی که کنده بود سرنگون بیفتاد و عورتش بر فحول رجال مکشوف شد و عبرت آیندگان گردید پس مطالعه کنندگان این دفتر و متفر جان این منظر خدای را احمد نمایند به سلامت از لوث این خصال نکوهیده پست و افعال زشت و نا بایست و براءت از نار این اوزار و دوری ساحت از عار این خزی و ادبار و معلوم باد که ثمر بد کرداری و بالی سنگین و روزگاری غمگین است و کالایش بد نامی و سودش نافرجامی و عاقبتش شمشیر بران زبان ارباب فصاحت و طعن و ضرب فارسیان میدان بلاغت و خداوند قبیح فرماید روی کسی را که نقد عمر را در ازدیاد ذنوب و سرمایه نیکامی را به سود مظالم عباد به خسران آرد رداء لثام را بپوشد و در حیازت ملامت انام بکوشد «و یرحم الله عبداً قال آمینا»

تمت الترجمة فی شهر ربیع الاخر من شهر سنه ثلثمائنه و سبع عشر بعد الالف من الهجره النبویه حامداً  
مصلیاً و مسلماً

#### لاحقه

مترجم گوید:

در این ترجمه در کلیات مطالب از حدود متابعت اصل خارج نشده و برای تحسین کلام و تزیین مقال از ایراد شعر جز آنکه صاحب رساله ایراد کرده، اجتناب نمودم و اگر مانند مترجم کلبله و دمنه بهرام شاهی در هر موقع به مناسبت مقام و اقتضاء کلام تذنیب می نمودم و از اشعار عرب و عجم استعمارت می کردم،

۱. حرون، سرکش.

۲. ابنا، بضم همزه یعنی برگشتیم.

۳. توب، یعنی مراجعت می کند.

۴. حصافت، استحکام.

۵. اناه، تامل و مهلت.

ترجمه رساله بئالشکوائی ابوالنصر.../ به کوشش هادی هاشمیان

بایستی طرح نوی در سخن بیندازم و رساله جداگانه بپردازم و این مسلک به علاوه اینکه خروج کل از سبک ترجمه است موجب اطاله و در حکم ضغث علی اباله بود.  
و پوشیده نماند که در پاره مقامات که مصنف رساله ارخاء عنان و کمیت قلم را سبک جولان کرده و از هفوات کلام اغماض ننموده و مترجم در آن موقع ترک فضول و از تصریح به کنایه عدول نموده و عذر آن را در طی ترجمه خواست و اگر نه هوشمندان خبیر اگر دقتی گرفتندی بل حقی گفتندی روا بودی  
و در این مقام مناسب می دانم که سواد آنچه را که حضرت اجل اکرم وزیر بی نظیر و خواجه خجسته فال هژیر وقتی که مترجم اولین جزو از ترجمه را بخدمت با سعادتش تقدیم نمود، مرقوم کلک عنبر بن شمامه مشکین عمامه فرموده اند درج نمایم و آن این است

\*\*\*

عرض می شود رقیه را زیارت کردم و ترجمه چون لو لو منشور و گلبرگ ممطور را دیدم بی تملق و نفاق و بی مبالغه و اغراق حقیق لک ان تکتب بالتبر علی الاحداق لا بالجبر علی الاوراق.

رو که بر آمد تو را به کلک سخن گوی آنچه علی را به ذوالفقار بر آمد  
به این زودی و به این خوبی ترجمه رساله عتبی را در بحبوحه رمضان نوشتن آیتی باهر است و کرامتی زاهر روان عتبی را شاد فرموده جرفادقانی را پس پشت نشانده اید انه لقول فصل و ما هو بالهزل مستدعیم که خاطر شریف را با تراکم مشاغل به اتمام ترجمه مشغول بفرمایند تا بدهم طبع نمایند و منتشر نمایم و ادبا و فضلا را تمیمه باشد و زیاده زحمت نمی دهم ادام الله علینا برکاتکم  
۱۹ رمضان ۱۳۱۶

\*\*\*

قطعه ای است که ادیب یگانه و فاضل فرزانه جناب فخامت نصاب آقای آقا میرزا علی خان (عماد لشکر) به جهت تاریخ طبع این رساله سروده اند

ابوالنصر محمد بن عبدالجبار	انکش همه علم کرده قسمت جبار
عتبی) به فزا به مصرع اول و پس	تاریخ چهاب بئ شکواش برار
ابوالنصر	عبدالجبار
محمدبن	عتبی
۳۷۹	۴۸۲
۱۴۴	۳۱۳